

آنتی دورینگ
متن کامل
انقلاب آقای دورینگ در علم
(«آنتی دورینگ»)

﴿۵﴾

* نام نویسنده: فریدریش انگلس

* تکثیر از: حجت برزگر

* تاریخ تکثیر: ۲۰۰۰/۰۷/۰۱

* آدرس تماس با شبکه نسیم (اتحادیه مارکسیستها) از طریق پست الکترونیکی:

nasim@tele2.se

صفحه

﴿بخش آخر﴾

فهرست

فصل سوم

سوسیالیسم

۳	۱- جنبه تاریخی
۱۱	۲- جنبه تئوریک
۲۵	۳- تولید
۳۶	۴- توزیع
۴۸	۵- دولت، خانواده، تعلیم و تربیت
۵۹	* زیرنویس ها

فصل سوم

سوسیالیسم

۱- جنبه تاریخی

ما در مقدمه دیدیم که چگونه فیلسوفان قرن هیجده، این زمینه سازان انقلاب، به عقل به مثابه تنها قاضی میان هرچه که موجود بود متوسل میشوند. میباید دولتی معقول، جامعه ای معقول بوجود آید، و هرچه که با عقل جاودان مغایرت داشت میباید بدون ترحم نابود گردد. و همچنین دیدیم که این عقل جاودان در واقعیت چیز دیگری نبود بجز فهم ایده آلیزه شده خرده بورژوازی متوسطی که در حال تکامل به بورژوازی بود و پس از آنکه انقلاب فرانسه، این جامعه معقول و دولت معقول را متحقق ساخت هر چند که در مقایسه با اوضاع سابق معقول بود، معلوم شد که بهیچوجه مطلقاً معقول نیست. دولت معقول کاملاً مضمحل شده بود. قراردادهای اجتماعی روسو در حکومت وحشت متحقق شد و بورژوازی که به صلاحیت سیاسی خود بی اعتقاد شده بود ابتداء به فساد دیرکثورات و سرانجام به تحت الحمایگی استبداد ناپلئونی پناه برد. صلح جاودانی موعود به جنگهای کشور گشایانه بی پایانی تبدیل شده بود. جامعه معقول هم چیزی بهتر از این از کار در نیامد. تضاد غنی و فقیر بجای اینکه با رفاه عمومی حل شود، بعلت نابودی امتیازات صنفی و دیگر مزایا که این تضاد را بتعویق میانداخت و همچنین بعلت نابودی موسسات خیریه کلیسایی که آنرا تخفیف میداد، تشدید شده بود. رشد صنایع بر اساس سرمایه داری، فقر و فلاکت توده های زحمتکش را، بیکی از شرائط زندگی جامعه تبدیل کرد. هر ساله شماره جنایات افزایش مییافت. گرچه پلیدیهای فئودالی که در گذشته در روز روشن بیشرمانه بچشم میخورد ازبین نرفته و موقتاً به پشت صحنه رانده شده بود، ولی در عوض پلیدیهای سرمایه داری که تاکنون در خفا صورت میگرفت، اینک بیشتر گل میکرد. تجارت بیش از پیش به کلاهبرداری تبدیل میشد، «برادری» این شعار انقلابی، در حسادت و مودیگری های جنگ رقابت متحقق شد. ارتشاء و فساد، جای ستم قهرآمیز را گرفت و بجای شمشیر که نخستین وسیله قهر بود، پول نشست. حق فئودال در تصرف شب زفاف به کارخانه داران منتقل شد. فحشاء به مقیاس بیسابقه ای گسترش یافت. همچون گذشته ازدواج بصورت قانونی و پوشش رسمی فحشاء بود و با افزایش نقض پیمان زناشوئی کاملتر هم شد. در یک کلام نهادهای اجتماعی که در نتیجه «پیروزی عقل» بوجود آمده بودند، در مقایسه با وعده های امیدوار کننده روشنکران، بصورت کاریکاتورهای مایوس کننده ای از کار درآمدند. اینک فقط به افرادی نیاز بود، تا این یاس را تبیین کنند که اینان هم در اوان این قرن ظاهر شدند. در سال ۱۸۰۲ نامه های ژنو سن سیمون انتشار یافت، در ۱۸۰۸ اولین اثر فوریه منشر شد، با اینکه

اساس تئوریهایش را حتی در ۱۷۹۹ تدوین کرده بود در اول ژانویه ۱۸۰۰ روبرت اوئن ریاست کارخانه نساجی نیومارک را بعهده گرفت.

ولی در این زمان هنوز شیوه تولید سرمایه داری و همراه با آن تضاد بورژوازی و پرولتاریا کاملاً تکامل نیافته بود. صنعت بزرگ که تازه در انگلستان بوجود آمده بود، هنوز در فرانسه ناشناخته بود. ولی تازه صنعت بزرگ است که از یکطرف تعارضاتی را رشد میدهد که دگرگونی شیوه تولید را به ضرورتی اجتناب ناپذیر مبدل میسازد - نه تنها تعارضات طبقات، بلکه تعارضات نیروهای مولده و اشکال مبادله ای که بوجود میآورد - و از طرف دیگر صنعت بزرگ با این نیروهای مولده عظیم، ابزار حل این تعارضات را نیز تکامل میدهد. پس اگر در ۱۸۰۰ تعارضات ناشی از این نظم اجتماعی تازه در حال شدن بود، طبعاً ابزار حل این تعارضات نیز نمیتوانست هنوز شکل گرفته باشد. اگر توده های بیچیز پاریس در دوران حکومت وحشت توانستند برای یک لحظه حکومت را بدست آورند، از این طریق تنها ثابت کردند که تا چه اندازه این حکومت در تحت چنان شرائطی غیرممکن است. پرولتاریائی که در آن زمان خود را بصورت ریشه طبقة جدیدی از درون این توده بی چیز متمایز میساخت و هنوز قادر به عمل مستقل نبود، بصورت گروهی تحت ستم و رنجکش نمودار شد که بعلت ناتوانیش در خودیاری، میباید از خارج و از بالا به او یاری میرسید.

این وضعیت تاریخی بر بانیان سوسیالیسم هم حاکم بود. سطح نارسای تولید و موقعیت نابالغ طبقات، با بی بلاغتی های تئوری مطابقت میکرد. حل وظائف اجتماعی که در شرائط تکامل نیافته اقتصادی نهفته بود، میباید از طریق مغز انسانی صورت گیرد. آنچه که جامعه عرضه میکرد، تنها نابسامانی بود، حل این نابسامانیها وظیفه عقل متفکر بود. مسئله برسر این بود که سیستم کاملتری برای نظم اجتماعی جستجو نمود و آنرا از خارج، بوسیله تبلیغ و حتی الامکان از طریق نمونه ای از نمونه های تجربی به جامعه تحمیل کرد. اینگونه سیستم های اجتماعی از بدو امر بخیالبافی محکوم بود، هر چه اجزاء این سیستم ها دقیقتر بررسی میشد، بیشتر و بیشتر میباید به خیالپردازی انجامد.

اینرا هم بگوئیم که ما دیگر یک لحظه هم باین جانب از قضیه که کاملاً به گذشته مربوط است نمیپردازیم. ما میتوانیم این کار را به خرده فروشان ادبی از نوع آقای دورینگ وگذار کنیم، تا موقرانه با این خیالبافیها که دیگر امروز مزاح آوراند، زبانبازی کنند و برتری شیوه تفکر هشیارانه خویش را در مقابل چنین «مزخرفات» جنون آمیزی بثبوت رسانند. ولی ما به نطفه های نبوغ آمیز تفکر و تفکراتی که از لابلای حجاب تخیلات سر بر میآورند و این کوتاه بینان از دیدن آن عاجزاند، دل خوش میکنیم.

سن سیمون حتی در نامه های ژنواش این جمله را میآورد که:

«همهٔ انسانها میباید کار کنند.»

و در همان نوشته برای وی معلوم است که حکومت وحشت، حکومت توده های بی چیز بود. فریاد میزنند که «به آنچه که در آلمان در فرانسه اتفاق افتاد، در آلمان که همکاران شما حکومت میکردند نگاه کنید، آنها قحطی را بوجود آوردند.»^{۵۱*}

ولی به هرحال درک انقلاب فرانسه، بعنوان مبارزهٔ طبقاتی میان اشرافیت، بورژوازی و توده های بیچیز، آنهم در سال ۱۸۰۲ خود کشف کاملاً نبوغ آمیزی بود. او در ۱۸۱۶ سیاست را بمثابة علم تولید تعریف میکند و ادغام کامل سیاست در اقتصاد را پیش بینی میکند. گرچه در اینجا این شناخت که شرائط اقتصادی، زیربنای نهادهای سیاسی اند، هنوز در حالت جنینی مشاهده می شود ولی در عین حال در اینجا تبدیل دولت از تسلط سیاسی بر انسانها به ادارهٔ اشیاء و هدایت پروسه های تولیدی و بدین ترتیب اضمحلال دولت که اینروزها با سروصدا از آن صحبت میروند، بروشنی بیان شده است. وی در ۱۸۱۴ با برتری بیسابقه ای نسبت به معاصرانش بلافاصله پس از ورود متحدین به پاریس و حتی در ۱۸۱۵، طی جنگ صد روزه اعلام کرد که اتحاد فرانسه با انگلستان و در مرحله دوم اتحاد این دو کشور با آلمان تنها ضمانتی است جهت تکامل ثمربخش صلح در اروپا.

به فرانسویان ۱۸۱۵ اتحاد با فاتحان واترلو را موعظه کردن، البته به شجاعت بیشتری نیاز دارد تا اعلان جنگ زبانی به پروفیسورهای آلمانی.

همانطور که نزد سن سیمون دورانیشی نبوغ آمیزی مشاهده میکنیم، بطوریکه نزد وی تقریباً تمام نظرات کاملاً غیراقتصادی سوسیالیستهای بعدی، بصورت جنینی وجود دارد، همانطور هم در نزد فوریه، انتقاد فرانسوی اصیل خوش فکر و در عین حال عمیقی از اوضاع اجتماعی مییابیم. فوریه بورژوازی، پیغمبران به وجد آمده قبل از انقلاب و چاپلوسان بعد از انقلاب را به باز خواست میکشد. اوضاع نابسامان مادی و معنوی جهان سرمایه داری را بی رحمانه افشاء میکند، و آنرا با وعده های دلپذیر روشنگران از جامعه ای که در آن فقط عقل حکومت خواهد کرد، از تمدنی که خوشبختی آفرین است، از امکان تکامل بینهایت انسانی و همچنین با سخنرانیهای پر زرق و برق ایدئولوگهای بورژوازی مقایسه میکند. او مدلل میسازد که چگونه لفاظی های مطمئن، سراسر با درد ناکتیرن واقعیات منطبق است و شکست این لفاظی ها را بباد طعنه میگیرد. فوریه تنها منقد نیست، طبیعت پیوسته دل زنده اش وی را طنزپرداز، آنهم یکی از طنزپردازان بزرگ دوران کرده است. او کلاهبرداری تاجران فرانسوی را که پس از شکست انقلاب ناگهان سربر میآورد، همچنین تنگ نظری آنانرا استادانه و دل انگیز ترسیم میکند. انتقادش به چگونگی روابط جنسی و

مقام زن در جامعه بورژوازی از اینهم استادانه تر است. اوست که برای اولین بار اظهار میدارد که در هر جامعه مفروضی، درجه آزادی زنان، درجه آزادی جامعه بطورکلی را بدست میدهد. ولی اهمیت بسزای فوریه در درک اش از تاریخ جامعه تظاهر میکند. او جریان جامعه تاکنونی را به چهار مرحله تکاملی تقسیم مینماید: وحشیگری، پدرشاهی، بربریت و تمدن، که این آخری با باصطلاح جامعه بورژوازی امروز تطابق دارد و مدلل میسازد که:

«نظام متمدن، همه پلیدیهای را که در بربریت با اشکالی کاملاً ابتدائی اعمال میشود، به یک شیوه زندگی پیچیده، دو پهلوی و دور و یا نه، ارتقاء میدهد.»
و ثابت میکند که تمدن در «دور باطلی» در حرکت است، در تضادهایی که دائماً بوجود میآورد، بدون اینکه قادر به حل آنها باشد بنحوی که دائماً به عکس آن چیزی میرسد که خواهان رسیدن و یا مدعی رسیدن به آن است بدینگونه که مثلاً:
«در تمدن فقر از وفور سرچشمه میگیرد.»

همانطور که مشاهده میشود، فوریه با همان استادی به دیالکتیک مسلط است که معاصرش هگل. و در رد ادعای امکان تکامل بینهایت استعداد انسانی ﴿در جامعه سرمایه داری﴾، با همین دیالکتیک نشان میدهد که هر مرحله تاریخی شاخه های فرا روینده و میرنده دارد و همین جهانبینی را هم برای آینده تمامی انسانیت بکار میگیرد. همانگونه که کانت اضمحلال آینده زمین را به علوم طبیعی میکشاند، همانطور هم فوریه اضمحلال آتی انسانیت را به بررسی تاریخ میبرد.
هنگامیکه در فرانسه طوفانی از انقلاب در سراسر مملکت وزیدن گرفته بود، در انگلستان هم تغییرات آرامتری در شرف تکامل بود که قدرتش کم اهمیت تر نبود. بخار و ماشین آلات ابزار ساز جدید، مانوفاکتور را به صنعت بزرگ و مدرن مبدل میساخت و بدین ترتیب اساس جامعه بورژوازی را در هم میریخت. حرکت کند جریان تکامل دوران مانوفاکتور به دوران جنب و جوش واقعی تولید مبدل میشد. با سرعت پیوسته فزاینده ای تقسیم جامعه به سرمایه داران بزرگ و پرولترهای بیچیز نیز صورت میگرفت، که در بین آنها بجای قشر متوسط و با ثبات سابق، اکنون توده ای ناپایدار از صاحبان حرف و تاجران کوچک بود که هستی متزلزلی داشتند، متغیرترین بخش جمعیت. در آلمان شیوه تولید جدید در آغاز تکامل و در حال رشد بود، هنوز شیوه تولید عادی و در تحت شرائط آن زمان تنها شیوه تولید ممکن بود. و حتی در همان زمان هم اوضاع نابسامان و ناگوار اجتماعی را باعث میشد؛ تمرکز جمعیتی بی خانمان در بدترین مناطق مسکونی شهرهای بزرگ – قطع هرگونه رابطه سنتی، اصل و نسب، روابط پدرشاهی و خانوادگی، اضافه کاری بخصوص کودکان و زنان در حدی وحشتناک – سقوط اخلاقی طبقه کارگر که ناگهان به مناسبات کاملاً نوئی پرتاب شده بود. و در این زمان ناگهان کارخانه دار ۲۹ ساله ای بعنوان رفورماتور

ظاهر شد، مردی که عزت نفس اش به معصومیت کودکی میماند و در عین حال قدرت بینظیری در هدایت انسانها داشت. روبرت اوّن این آموزش درک ماتریالیستی روشنگران را از آن خود کرده بود که شخصیت انسان از یکطرف محصول توارث و از طرف دیگر محصول شرائطی است که انسان را در طول زندگی، بویژه طی دوران تکاملی اش احاطه کرده اند. بسیاری از همگنان وی در انقلاب صنعتی تنها اغتشاش و آشفتگی مناسبی میدیدند تا در آب گل آلود ماهی بگیرند و سریعاً بر ثروت خود بیافزایند. او انقلاب صنعتی را فرصتی میدانست تا تئوری محبوبش را بکار گیرد و بدینطریق به آشفتگی نظم بخشد. او در منچستر هم بعنوان رئیس یک کارخانه، با بیش از ۵۰۰ کارگر بطور موفقیت آمیزی سعی خود را بعمل آورده بود. از ۱۸۰۰ تا ۱۸۲۹ کارخانه ریسندگی نیولانارک در اسکاتلند را بعنوان مدیر عامل و صاحب سهم بهمین وضع، اما با آزادی عمل بیشتری اداره میکرد و موفقیت اش چنان بود که برایش شهرتی در سطح اروپا به ارمغان آورد. او جمعیتی را که رفته رفته به ۲۵۰۰ نفر رسیده بود و در اصل از افراد کاملاً مختلف و سرخورده ای تشکیل شده بود به گروه کاملاً نمونه ای تبدیل کرد که در آن میخوارگی، پلیس، بازپرس، محاکمه، نوانخانه و موسسه خیریه همه چیزهایی بیگانه بودند. آنهم تنها از این طریق که افراد را در شرائطی شایسته انسان قرار داد و مشخصاً نسلی را که در حال پا گرفتن بود با مراقبت به تربیت واداشت. او مبدع کودکستان بود و آنرا برای اولین بار در این جا بمرحله عمل درآورد. کودکان از دو سالگی به کودکستان میآمدند و در آنجا چنان سرگرم بودند که بزحمت میشد آنها را بخانه برگرداند. در حالیکه رقبایش روزانه ۱۳ تا ۱۴ ساعت کار میکردند، در نیولانارک فقط ۱۰/۵ ساعت کار میشد. هنگام تعطیل اجباری چهار ماهه در اثر بحران پنبه نیز به کارگران بیکار مزد کامل پرداخت میشد. با اینهمه ارزش بنگاه بیشتر از دو برابر شده بود و آخر کار هم سود سرشاری نصیب صاحب کارخانه کرد.

با تمام این احوال اوّن هنوز راضی نبود. شرائطی را که او برای کارگزارانش بوجود آورده بود از نظر وی در شأن انسان نبود.

«افراد بردگان من بودند.»

شرائط نسبتاً مناسبی را که او برای کارگزارانش بوجود آورده بود هنوز به هیچوجه چنان نبودند که تکامل همه جانبه و معقول شخصیت و شعور انسانی را میسر سازد، تا چه رسد به فعالیت آزادانه زندگی.

«و در عین حال بخش شاغل این جمعیت ۲۵۰۰ نفری چنان ثروت واقعی برای جامعه تولید کرد که در ۵۰ سال قبل از آن حتی یک جمعیت ۶۰۰۰۰۰ نفری هم قادر به تولید آن نبود. من از خود سؤال میکردم که برسر تفاوت ثروتی که ۲۵۰۰ نفر صرف میکردند و ثروتی که میباید

۶۰۰۰۰۰ نفر صرف کنند چه می‌آید.»

جواب کاملاً روشن بود. این تفاوت بکار گرفته میشد تا برای صاحب بنگاه ۵۰٪ بهره سرمایه اولیه و علاوه بر آن ۳۰۰۰۰۰ لیره استرلینگ سود ببار آورد. و آنچه که برای نیولانارک معتبر بود برای دیگر کارخانجات انگلستان بمراتب بیشتر صدق میکرد.

«بدون این ثروت جدید که توسط ماشینها بوجود آمده بود نمیتوانست جنگی که به سقوط ناپلئون و حفظ اصول آریستوکراسی اجتماعی منتهی شد، صورت پذیرد و در عین حال این قدرت مخلوق طبقه کارگر بود.»

و ثمراتش هم میباید باین طبقه تعلق داشته باشد. برای اؤن نیروهای مولد عظیم جدیدی که تاکنون بکار ثروت اندوزی و رقیت توده ها گرفته میشد، اساس نوسازی جامعه بودند و بدین امر اختصاص داشتند تا بمثابه مالکیت مشترک همگان فقط برای رفاه عمومی بکار آید.

و از طریق این شیوه کاملاً تاجرانه یعنی بعنوان ثمره محاسبات باصطلاح بازرگانی، کمونیسم اؤنی بوجود آمد. این کمونیسم همان خصوصیت عملی اش را کاملاً حفظ میکند. مثلاً اؤن در سال ۱۸۳۳ برای ازمیان بردن فقر در ایرلند، ایجاد کلنی های کمونیستی را پیشنهاد کرد و صورتحساب دقیقی برای مخارج اولیه، مخارج سالیانه و درآمد قابل پیش بینی هم ضمیمه پیشنهادش کرد. بطوریکه در برنامه قطعی آینده اش، توضیح جزئیات فنی با چنان تخصصی انجام گرفته که باید اذعان کرد که به شیوه اؤن در رفورم اجتماع، حتی از نقطه نظر متخصصین هم کمتر میتوان ایرادی وارد آورد.

پیشرفت به کمونیسم نقطه عطفی در زندگی اؤن بود. تا زمانیکه وی بعنوان شخصی انسان دوست ظاهر میشد چیزی بجز ثروت، تحسین، افتخار و شهرت نصیبش نگشت. او محبوبترین مرد اروپا بود. نه تنها همقطاراناش، بلکه مردان سیاسی و خوانین هم با تحسین بحرفهایش گوش فرامیدادند. ولی هنگامیکه با تئوریهای کمونیستی اش وارد صحنه شد ورق بکلی برگشت. بنظر او سه مانع عمده در برابرش قرار داشت که راه رفورم اجتماعی را بر او سد میکردند: مالکیت خصوصی، مذهب و شکل فعلی زناشوئی. او هم میدانست که اگر این سه مانع را مورد حمله قرار دهد چه چیزی در انتظارش خواهد بود: تحقیر عمومی از جانب جامعه رسمی و ازدست دادن همه موقعیت اجتماعی اش. ولی او از حمله بی امان علیه این سه مانع باز نیاستاد و آن چیزی را هم که پیش بینی کرده بود رخ داد. مطرود از جامعه رسمی، روبرو با توطئه سکوت از جانب مطبوعات و مستمند بخاطر کوششهای شکست خورده کمونیستی اش در آمریکا، کوششهایی که وی تمام دارائیش را بدان مصروف کرده بود، مستقیماً به طبقه کارگر روی آورد و ۳۰ سال متمادی در میان این طبقه به فعالیت پرداخت. تمام حرکتهای اجتماعی و پیشرفتهای واقعی که در انگلستان در

خدمت طبقه کارگر صورت گرفته، با نام اؤن مترادف است. مثلاً او در سال ۱۸۱۹ پس از پنج سال فعالیت تصویب اولین قانون محدودیت کار زنان و کودکان در کارخانجات را به کرسی نشاند و بدین ترتیب ریاست اولین کنگره ای که تمام سندیکاهای سراسر انگلستان را در سندیکای واحدی متحد میکرد بعهدہ گرفت. بعلاوه وی بعنوان تدبیری موقت و گذرا برای رسیدن به نظام کمونیستی جامعه از یکسو شرکت های تعاونی (شرکت تعاونی مصرف و تولید) را بوجود آورد که دستکم ثابت نمود که هم تاجر و هم کارخانه دار افرادی کاملاً غیر ضروری اند و از طرف دیگر یک بازار کار بوجود آورد یعنی مؤسساتی برای مبادله محصولات کار از طریق پول کاغذی که واحدش ساعت کار بود، مؤسساتی که ضرورتاً باید به شکست میانجامید ولی در عین حال همین مؤسسات زمینه بانک مبادله پرودونی بودند و تفاوتشان با این بانک فقط در این بود که نه بعنوان داروی درمان همگانی برای رفع تمام نابسامانیهای اجتماعی بلکه بعنوان اولین قدم در جهت تغییرات ریشه ای وسیعتر جامعه در نظر گرفته شده بود.

اینها مردانی هستند که شخص عالیمقامی چون آقای دورینگ از مقام رفیع خود و با «حقیقت غائی و نهائی اش» با تحقیر بدانان نظاره میکند. تحقیری که ما در مقدمه نمونه هائی از آنرا بدست دادیم. و این تحقیر هم از طرفی کاملاً بیدلیل نیست. این امر ناشی از بی اطلاعی واقعاً وحشتناک وی از آثار این اتوپيست هاست. مثلاً در مورد سن سیمون میگوید که:

«نظرات اصلی وی عمدتاً صحیح بوده و صرفنظر از بعضی یکجانبه گریها هنوز امروز هم محرک هدایت کننده ابداعات واقعی اند.»

با اینکه چنین بنظر میرسد که آقای دورینگ بعضی از آثار سن سیمون را در دست داشته است ولی ما در ۲۷ صفحه ای که بدین امر اختصاص داده همانقدر بیهوده بدنبال «نظرات اصلی» سن سیمون میگردیم که در گذشته بدنبال آن بودیم که جدول اقتصادی کنه (Quesnay) «نزد خود کنه چه اهمیتی داشته است»، و بالاخره باید باین لفاظی دل خوش کنیم که:

«بر تمامی محدوده تفکرات سن سیمون خیالپردازی، انگیزه انساندوستی... و غلو در خیالپردازی ملازم با آن مسلط است.»

دورینگ از فوریه فقط جزئیات رمان ماندنی را که وی در مورد آینده خیالپردازی کرده، میشناسد و بررسی میکند که البته برای تشخیص تفوق بی اندازه آقای دورینگ به فوریه «بمراتب مهم تر» است تا این بررسی که فوریه چگونه «بعضی مواقع سعی بانتقاد از اوضاع واقعی میکنند» بعضی مواقع؟ تقریباً در هر صفحه ای از اثر فوریه بارقه های طنز و انتقاد به نابسامانیهای این تمدن مورد ستایش، زبانه میکشد. مثل اینکه بگوئیم که آقای دورینگ، فقط «بعضی مواقع» آقای دورینگ را بعنوان بزرگترین متفکر همه اعصار معرفی میکند. و آنچه که

مربوط به ۱۲ صفحه ای میشود که به روبرت اوئن اختصاص داده باید گفت که آقای دورینگ بدینمنظور مطلقاً منبعی دیگر جز بیوگرافی چرند سارگانت (Sargant) کوتاه بین ندارد. که خود او هم مهمترین اثر اوئن – در مورد ازدواج و نهادهای کمونیستی – را نمیشناخته است. و از همین روست که آقای دورینگ میتواند شجاعانه مدعی شود که انسان نباید از وجود «کمونیسم قاطعی» نزد اوئن حرکت کند. در هر حال اگر آقای دورینگ حتی کتاب «Book of the Moral World New» را در دست گرفته بود، میتوانست نه تنها در آنجا قاطعترین کمونیسم را، یعنی وظیفه مساوی نسبت بکار و حق مساوی بر محصول – مطابق سن، امری که اوئن دائماً بدان تکیه میکرد – به تفصیل مشاهده کند، بلکه حتی میتوانست توضیحات کافی در مورد ساختمان جامعه کمونیستی آینده، زیربنا، نما و روبنای این ساختمان را از پایگاهی رفیع ملاحظه کند. ولی اگر کسی مانند آقای دورینگ بجای «مطالعه مستقیم آثار خود نمایندگان افکار سوسیالیستی» به اطلاع از عنوان و حداکثر دانستن – موضوع بعضی از این آثار بسنده کند، بچیزی غیر از ادعاهای پیش پا افتاده و من درآوردی نرسد. اوئن «کمونیسم قاطع» را نه تنها موعظه میکند، بلکه آنرا در طول پنج سال (اواخر سالهای ۳۰ و اوایل سالهای ۴۰) در کلنی هارمونی هال Harmony Hall در هامپشایر به مرحله عمل هم درآورد، کمونیسمی که از قاطعیت هیچ چیز کم نداشت. من شخصاً چندین نفر از اعضاء سابق این نمونه آزمایشی کمونیستی را میشناختم. ولی سارگانت از تمام این مطالب و اصولاً از مجموعه فعالیتهای اوئن بین سالهای ۱۸۳۶ و ۱۸۵۰ بی اطلاع است و به همین علت هم «تاریخ نویسی عمیق» آقای دورینگ از جهالتی ظلمانی آکنده است. برای آقای دورینگ اوئن «از هر نظر غولی است واقعی از سماجت انساندوستانه» ولی هنگامیکه همین آقای دورینگ درباره کتابهایی صحبت میکند که موضوع و عنوان آنها را هم بزحمت میداند، آنوقت ما بهیچوجه اجازه نداریم که بگوئیم، آقای دورینگ «از هر نظر غولی است واقعی از سماجت جاهلانه» چرا که از جانب ما اهانتی است بایشان.

اتویست ها همانطورکه دیدیم، اتویست بودند، زیرا در آنزمان که تولید سرمایه داری چنین تکامل نیافته بود، چیز دیگری نمیتوانستند باشند. آنها مجبور بودند که عناصر جامعه جدید را در مغزشان بسازند، زیرا که این عناصر هنوز بطور عام به عیان ظاهر نشده بودند، برای شالوده ساختمان جدیدشان به توسل به عقل، محدود بودند، زیرا که هنوز نمیتوانستند بتاریخ معاصرشان توسل جویند. ولی اگر امروز یعنی ۸۰ سال پس از ظهور آنان، آقای دورینگ با این ادعا به صحنه وارد میشود، تا «سیستم معتبری» از نظم اجتماعی جدیدی را، نه از طریق مواد موجود تکامل یافته تاریخی، بعنوان نتیجه ضروری این مواد، بلکه از طریق مغز مستقل خویش، از طریق عقلی که آستن حقیقت نهائی است، بسازد، در اینصورت دیگر آقای دورینگ که در همه جا مقلد

بو میکشد، خود مقلد اتوپيست هاست و تازه ترين آنهاست. اتوپيست ها را «کيمياگران اجتماعي» ميخواند. ممکن است چنين باشد. کيمياگري هم در عصر خودش ضروري بود. ولي از آزمون ببعده صنعت بزرگ تناقضاتي را که در شيوه توليد سرمايه داري نهفته بود به چنان تضادهای سر بفلک کشيده ای تکامل داد که از همپاشيدگي قريب الوقع اين شيوه توليدي ديگر کاملاً باصطلاح ملموس است، که حتی نيروهای مولده جديد هم فقط از طريق معمول ساختن شيوه توليدي جديدي که در انطباق با سطح تکامل فعلي آن باشد قابل حفظ و تکامل اند، که مبارزه دو طبقه ای که محصول شيوه توليد تاکنوني بوده و دائماً با تضاد مشددي تجديد توليد ميشوند همه کشورهاي متمدن را در بر گرفته و هر روز حداثت ميبابد، که شناخت اين روابط تاريخي، شناخت شرائط تغيير اجتماعي که اين روابط تاريخي ضرور ساخته و همچنين شناخت اساس اين تغيير که به روابط تاريخي مزبور وابستگي دارد، هم اکنون بدست آمده است. حال که آقای دورينگ بجای اينکه سيستم اجتماعي خيالي اش را با موضوعات اقتصادي موجود بنا کند آنرا با مغز کله رفيع اش ميسازد، در اينصورت نه تنها مرتکب «کيمياگري اجتماعي» ميشود بلکه او بمانند کسی است که پس از کشف و تبیین قوانین شیمی مدرن، قصد استقرار مجدد کيمياگري گذشته را دارد و وزن اتمي، فرمولهای ملکولي، ظرفيت کمی اتمها، کریستال شناسی و تجزيه اسپکتورال را فقط و فقط برای کشف اکسیر اعظم بکار ميگيرد.

۲- جنبه تئوريک

بينش ماترياليستي تاريخ از اين حکم حرکت ميکند که توليد و در تعاقب آن مبادله فراورده های آن، شالوده همه نظام های اجتماعي است. و اينکه در هر جامعه ای که تاريخاً پديدار ميشود، توزيع محصولات و همراه با آن تقسيم بندي اجتماعي به طبقات و رسته ها بر اين مبتني است که چه و چگونه توليد شده و محصول به چه نحو مبادله ميشود. بر اين اساس علت العلل کليه تغييرات اجتماعي و دگرگوني های سياسي را نبايد در مخيله انسانها و در احاطه فزآينده آنان نسبت به حقيقت ابدی و عدالت، بلکه در تغييرات شيوه توليد و مبادله جستجو کرد. علت العلل مزبور را نه در فلسفه بلکه بايد در اقتصاد دوران مربوطه جستجو نمود. اين نظر در حال گسترش که نهادهای اجتماعي موجود، نابخردانه و غيرعادلانه بوده و خرد بی معنی و رفاه عذاب آور شده است، فقط نشانه آنست که در شيوه های توليد و اشکال مبادله، در کمال آرامی تغييراتي صورت گرفته است که نظام اجتماعي منطبق با شرائط اقتصادي گذشته ديگر با آنها سازگار نميباشد. باین وسيله بطور ضمنی بيان ميشود که وسائل ازميان بردن ناهنجاری های مکشوفه نیز

باید بهمین ترتیب در خود مناسبات تولید تغییر یافته کمابیش تکامل یافته – وجود داشته باشند. این وسائل در مغز آدمی اختراع نمیگردند، بلکه با توسل به مغز در واقعیات مادی موجود تولید، کشف میشوند.

پس وضع سوسیالیسم مدرن بر چه منوال است؟

نظام اجتماعی موجود بوسیله طبقه حاکم فعلی یعنی بورژوازی آفریده شده و این امر اکنون تقریباً مورد اذعان عموم است. شیوه تولیدی ویژه بورژوازی که از زمان مارکس شیوه تولید سرمایه داری نامیده میشود، با امتیازات محلی و رسته ای و همچنین با وابستگی های شخصی نظام فئودالی سازگار نبود. بورژوازی نظام فئودالی را داغان کرد و بر ویرانه های آن سامان بورژوائی را بنا نهاد یعنی قلمرو رقابت آزاد، آزادی فردی، تساوی حقوق صاحبان کالا و خلاصه آنچه را که نعمات بورژوائی نامیده میشود و دیگر شیوه تولید سرمایه داری میتواند آزادانه توسعه یابد. از زمانی که نیروی بخار و کارافزارهای ماشینی جدید، مانوفاکتور قدیم را مبدل به صنعت بزرگ ساخت، نیروهای مولده ای که تحت هدایت بورژوازی رشد یافته بود، با سرعت و مقیاس بی سابقه ای تکامل یافت. اما همانطور که در زمان خود، مانوفاکتور و صنعت دستی که تحت تأثیر آن توسعه بیشتری یافته بود، با قیود فئودالی اصناف در تعارض افتاد، همانطور نیز صنعت بزرگ در گسترش کامل خود با محدودیت هایی که شیوه تولید سرمایه داری برای آن بوجود آورده است تعارض پیدا میکند. نیروهای مولده جدید دیگر از شکل استفاده بورژوائی آنها، پیشی گرفته اند و این تعارض میان نیروهای مولده و شیوه تولیدی چیزی نیست که همانند تعارض معاصی کبیره بشری با عدالت پروردگاری، در مغز آدمی بوجود آمده باشد بلکه عبارتست از واقعیت هایی که بطور عینی، خارج از ما و مستقل از خواست یا اقدام حتی انسانهای موجد آن وجود دارد. سوسیالیسم مدرن جز انعکاس فکری این تعارض واقعی و بازتاب ذهنی آن بدو در اذهان طبقه ای که مستقیماً از آن رنج میبرد، یعنی طبقه کارگر، نیست.

حال بینیم این معارضه بر سر چیست؟

قبل از تولید سرمایه داری یعنی در قرون وسطی عموماً کارگاههای کوچک بر پایه مالکیت شخصی کارگران بر وسائل تولید شان مبتنی بود یعنی بر زراعت دهقانان خرده پا – آزاد یا سرف – و بر کارگاه های دستی در شهرها. و اما وسائل کار آنها یعنی زمین، ابزار کشاورزی، کارگاه ها و کارافزارها – وسائل کار افراد جداگانه بود و فقط بصورت فردی مورد استفاده قرار میگرفت، که ضرورتاً ناچیز و کوچک و محدود بودند. البته آنها درست بهمین دلیل نیز قاعداً به خود تولید کنندگان تعلق داشتند. تمرکز و توسعه این وسائل، تولید پراکنده و محدود و تبدیل آنها به اهرم شدید التأثير تولید کنونی، همانا نقش تاریخی شیوه سرمایه داری و حامل آن یعنی بورژوازی بود.

اینکه بورژوازی چگونه از قرن پانزده به بعد در سه مرحله یعنی در مراحل همکاری ساده، مانوفاکتور و صنعت بزرگ این امر را به انجام رسانیده است، توسط مارکس در بخش چهارم کتاب سرمایه به تفصیل تشریح شده است. اما همانطور که در آنجا مدلل شده بورژوازی نمی توانست وسائل تولید محدود را به نیروهای مولد عظیم تبدیل کند بدون آنکه آنها را از وسائل تولید منفرد به وسائل تولید اجتماعی که فقط توسط مجموعه انسانها قابل استفاده اند تبدیل کرده باشد. چرخ ریسندگی، دستگاه بافندگی و پتک آهنگری جای خود را به ماشین ریسندگی، ماشین بافندگی و پتک بخاری داد و بجای کارگاه های منفرد، کارخانه هایی که صدها و هزاران نفر در آن کار میکنند نشست و همانند ابزار تولید، خود تولید نیز از یک سلسله اعمال فردی به یک سلسله حرکات اجتماعی و فرآورده ها از حالت فرآورده های فردی به فرآورده های اجتماعی مبدل شدند. نخ، پارچه، کالاهای فلزی که اکنون از کارخانه میامند، محصول کار تعداد کثیری از کارگران بودند که قبل از تکمیل شدن بترتیب میبایست از زیر دست آنها بگذرند. هیچ یک از آنان نمی تواند بگوید که این را من ساخته ام، این محصول من است.

البته آنجا که تقسیم کار خود رو در درون اجتماع، شکل اصلی تولید را تشکیل می دهد، در آنجا این تقسیم کار خود رو به محصولات شکل کالائی می بخشد و مبادله متقابل آنها، یعنی خرید و فروش، یکایک تولید کنندگان را در وضعیتی قرار میدهد که در نتیجه می توانند نیازهای گوناگون خود را بر طرف کنند. و چنین وضعیتی در قرون وسطی حکفرما بود. فی المثل دهقان محصولات کشاورزی خود را به پیشه ور می فروخت و در مقابل آن از او کارافزار دستی میخرید. در چنین جامعه متشکل از تولید کنندگان فردی و تولید کنندگان کالا، شیوه تولیدی جدید جای خود را باز نمود. در بطن تقسیم کار خود روئی که بر کل جامعه حکمفرمائی میکرد، تقسیم کار با برنامه در هر یک از کارخانه ها سازماندهی شد. در کنار تولید منفرد، تولید اجتماعی، پا به منصف ظهور گذاشت. محصولات هر دوی آنها در یک بازار واحد با قیمت های تقریباً نزدیک بهم بفروش میرفتند. اما سازماندهی با برنامه، قوی تر از تقسیم کار خود رو بود. کارخانه هایی که بطور اجتماعی کار میکردند، نسبت به تولیدکنندگان کوچک و منفرد، فرآورده های مرغوب تری عرضه می نمودند. تولید منفرد بتدریج در زمینه های مختلف از پا درآمد و تولید اجتماعی، انقلابی در کل شیوه تولید قدیمی بوجود آورد. ولی این خصلت انقلابی تولید اجتماعی آنچنان از نظر دور ماند که از آن برعکس بمثابه وسیله ای برای بالا بردن و پیشرفت تولید کالائی استفاده گردید. تولید اجتماعی در پیوند مستقیم با اهرم های مشخص تولید کالائی و مبادله کالائی که از قبل موجود بودند، پا بعرصه وجود گذاشت یعنی با سرمایه تجاری، پیشه وری و کار مزدوری. از آنجا که این خود بعنوان یک شکل جدید از تولید کالائی پدیدار شد، اشکال تصاحب تولید

کالائی نیز برای آن اعتبار کامل خود را حفظ کردند.

در تولید کالائی که در قرون وسطی تکامل یافت، اصولاً نمی توانست این سؤال مطرح باشد که محصول کار به چه کسی تعلق دارد. هر تولید کننده منفرد که قاعداً مواد خام متعلق به خود او بود و اکثراً خود آنرا تولید کرده بود، با وسائل کار شخصی اش و با کار دستی خود و یا فامیلش، فرآورده اش را بوجود میآورد و به هیچ وجه نیاز به آن نبود که فرآورده مزبور بوسیله وی تصاحب شود زیرا کاملاً به خود او تعلق داشت. بدین ترتیب مالکیت بر کالاها متکی بر کار شخصی بود. حتی آن زمان هم که به کمک دیگری نیاز میافتاد، این کمک قاعداً بعنوان یک چیز جانبی محسوب میگردید و کمک کننده علاوه بر مزدش معمولاً پاداش دیگری نیز دریافت میکرد. کار آموز و دستیار صنفی کمتر بخاطر هزینه و دستمزد کار میکردند تا بخاطر تعلیم گرفتن برای استادکار شدن. ولی وقتی که تمرکز ابزار کار در کارگاه های بزرگ و مانوفاکتورها و تبدیل آنها به ابزار تولید واقعاً اجتماعی پیش آمد، باز هم با ابزار کار اجتماعی و فرآورده ها چنان برخورد میشد که گوئی آنها هنوز هم کافی السابق ابزار تولید و فرآورده های فردی هستند. اگر تا بحال صاحب ابزار تولید، کالای تولید شده را به تملک خود درمیآورد چون قاعداً خودش آنرا تولید مینمود و استفاده از کمک غیر، استثناء محسوب میشد، اکنون صاحب وسائل کار، فرآورده ها را چون گذشته تصاحب میکرد، گرچه دیگر فرآورده خود او نبود و فرآورده ها صرفاً فرآورده کار اشخاص بیگانه بودند. بدین ترتیب اکنون دیگر محصولاتی که بطور اجتماعی ساخته میشدند به تصاحب کسانی که وسائل تولید را واقعاً بکار می انداختند و محصولات را حقیقتاً میساختند، در نیامد. بلکه توسط سرمایه داران تصاحب میگردید. وسائل تولید و تولید عمدتاً اجتماعی شده اند اما آنها تابع شکلی از تصاحب میشوند که پیش شرط آن تولید افراد خصوصی میباشد، به نحوی که هر کس صاحب کالای خودش میباشد و آنرا به بازار میآورد. شیوه تولید تابع این شکل تصاحب میشود. اگر چه پیش شرط آنرا از بین میبرد. ۵۲* در این تضاد که به شیوه تولید جدید، خصلت سرمایه داری می بخشد، نطفه تمام تعارضات زمان حال نهفته است. هرچه بیشتر شیوه تولید جدید بر تمام بخش های عمده تولید و بر تمام کشورهای که از لحاظ اقتصادی تعیین کننده هستند تسلط میافت و بدین ترتیب تولیدات فردی را باستثناء بقایای بی اهمیتی ازمیان برمیداشت، بهمان اندازه نیز ناسازگاری تولید اجتماعی با تصاحب سرمایه داری اجباراً شدیدتر تجلی میکرد.

همانطور که گفته شد، اولین سرمایه داران شکل کار مزدوری را پیشیافته بودند. اما کار مزدور به عنوان اشتغال جنبی، بعنوان کار کمکی و بعنوان یک لحظه گذرا نبود. کارگر کشاورزی که گاه بگاه بکار مزدوری اشتغال میورزید، قطعه زمین خود را نیز داشت که در صورت اجبار از آن نیز

میتوانست امرار معاش کند. نظام صنفی تضمینی بود تا شاگرد امروز به استادکار فردا بدل شود. اما به مجرد اینکه وسائل تولید اجتماعی شدند و در دست سرمایه داران، متمرکز گردیدند، این نیز تغییر کرد. ابزار تولید و همچنین فرآورده های تولید کننده خرده پای منفرد هر چه بیشتر ارزش خود را از دست داد، برای او دیگر راهی باقی نماند جز اینکه بعنوان مزدور به خدمت سرمایه در آید. کار مزدوری که در گذشته بطور استثنائی و کمکی انجام میگرفت تبدیل به شکل اساسی مجموعه تولید شد، اشتغال جنبی گذشته، اکنون تنها اشتغال کارگر شده بود. کارگر روزمزد موسمی مبدل به کارگر مزدور دائم العمر شد. تعداد کارگران روزمزد دائمی همزمان با فروپاشی نظام فئودالی هرچه بیشتر گردید. پراکندگی خدمه اربابان فئودال، بیرون راندن دهقانان از خانه های رعیتی شان، جدائی میان وسائل تولید متمرکز در دست سرمایه داران از یکسو و تولید کنندگانی که جز نیروی کارشان همه چیز را ازدست داده بودند از سوی دیگر، تحقق یافت. تضاد بین تولید اجتماعی و تصاحب سرمایه داری بصورت آنتاگونیسم کارگر و بورژوازی بروز کرد.

دیدیم که شیوه تولید سرمایه داری در جامعه ای از تولید کنندگان کالا یعنی تولید کنندگان منفرد که پیوند اجتماعی شان از طریق مبادله محصولاتشان صورت میگرفت، رسوخ کرد. اما هر جامعه ای که بر اساس تولید کالائی بنا شده باشد دارای این ویژه گی است که تولید کنندگان تسلط بر روابط اجتماعی خویشان را ازدست داده اند. هر بخش برای خود و با ابزار تولیدی که تصادفاً در اختیار دارد و همچنین برای رفع حوائج مبادلاتی اش تولید میکند. هیچ کس نمی داند چه مقدار از فرآورده هایش ب بازار می آید، چقدر از آن اصولاً مصرف میشود. هیچکس نمیداند که تولید فردیش آیا واقعاً مورد نیاز میباشد، آیا میتواند مخارجش را تامین کند و یا اصولاً میتواند آنرا بفروش رساند. در اینجا هرج و مرج تولید اجتماعی حاکم است. اما تولید کالائی، مثل هر شکل تولید دیگر، با وجود هرج و مرج موجود در آن، قوانین خاص، ذاتی و جدانشدنی خود را دارد و به توسط این قوانین راه خود را میگشاید. قوانین مزبور در تنها شکل باقیمانده پیوند اجتماعی یعنی در مبادله رخ مینمایند و نفوذ خود را ب مشابه قوانین جبری رقابت به یک یک تولید کنندگان اعمال مینمایند. بنابراین آنها بدو برای خود تولید کنندگان بیگانه میباشند و باید رفته رفته بوسیله تجربیات طولانی توسط آنها کشف گردند. پس آنها بدون تولید کنندگان و علیه آنها ب مشابه قوانین کور طبیعی شکل تولیدشان، راه خود را باز میکنند. محصول بر تولید کنندگان حکم روائی مینمایند.

در جامعه قرون وسطی، مشخصاً در سده های اول، تولید عمدتاً بر پایه رفع حوائج شخصی انجام میگرفت و در درجه اول فقط احتیاجات تولید کننده و خانواده اش را برآورده میکرد. آنجا که مثلاً در ده، روابط وابستگی شخصی موجود بود، حوائج اربابان فئودال را نیز برآورده مینمود.

در اینجا هیچگونه مبادله ای انجام نمیگرفت و بهمین جهت هم محصولات خصلت کالا بخود نمیگرفتند. خانواده دهقان تمام وسائل مورد نیاز خود - از ابزار و آلات گرفته تا پوشاک و خوراکش را - خودش تولید میکرد. تازه آن زمانی که شروع به آن کرد که مازادی بیش از مقدار مورد احتیاج خود و آن مقداری که بایستی به ارباب فئودال بصورت خراج طبیعی بدهد، تولید نماید، تازه آنوقت بود که کالا هم تولید کرد، این تولید اضافی که در مبادله اجتماعی وارد و برای فروش بمعرض عرضه گذارده شد به کالا تبدیل گردید. البته پیشه وران شهری مجبور بودند از همان ابتدا برای مبادله تولید کنند. آنها هم تعداد زیادی از حوایجشان را خود بر طرف میساختند. آنها باغ و مزارع کوچکی داشتند، چهارپایان خود را به جنگل منطقه خود که در ضمن محل تامین هیزم نیز بود، میفرستادند، زنان کتان و پشم و غیره میریسیدند. تولید به منظور مبادله، یعنی تولید کالائی، تازه در شرف تکوین بود. ازاینرو مبادله محدود، بازار محدود، شیوه تولید ثابت، درهای بسوی خارج بسته، اتحاد محلی در داخل: مارک در ده و صنف در شهر.

اما با توسعه تولید کالائی و مشخصاً ظهور شیوه تولید سرمایه داری قوانین تابحال مضمحل در تولید کالائی هم آشکارتر و با قدرتی بیشتر شروع به اثر بخشی کرد. اتحادیه های قدیمی از هم گسیخته شد، موانع و محدودیت های گذشته از پیش پای برداشته شد، از وابستگی تولید کنندگان هرچه بیشتر کاسته گردید و آنها بصورت تولید کنندگان کالائی مجزا از یکدیگر درآمدند. هرج و مرج تولید اجتماعی ظاهر و هرچه بیشتر تشدید گردید. اما وسیله اصلی ای که شیوه تولید سرمایه داری به توسط آن هرج و مرج مزبور را در تولید اجتماعی تشدید نمود، خودش درست نقطه مقابل آنارشی بود: یعنی رشد ارگانیزاسیون تولید بمشابه شکل اجتماعی حاکم در هر بخش تولیدی. ولی تولید سرمایه داری با توسل به این اهرم به شکل ثابت و صلح آمیز گذشته خاتمه داد. هر کجا که این نوع تولید در یک بخش صنعتی بکار برده شد، نوع قدیمی شیوه تولید را داغان نموده آنجا که بر صنایع دستی مسلط شد، صنعت دستی گذشته را ازبین برد. محل کار بصورت یک محل جدال درآمد. اکتشافات بزرگ جغرافیائی و در تعاقب آن مستعمره سازی، بازار فروش را چند برابر کرد و پروسه تبدیل صنعت دستی به مانوفاکتور را تسریع نمود. نه تنها بین تولید کنندگان محلی مبارزه شروع شد، بلکه این مبارزات محلی به مبارزات ملی و جنگهای تجاری قرن ۱۷ و ۱۸ کشید. بالاخره صنعت بزرگ و بوجود آمدن بازار جهانی باین جنگ خصلتی جهانی داد و آنرا شدیداً تشدید کرد. بین یکایک سرمایه داران و همچنین بین مجموعه صنایع و مجموعه کشورها، موقعیت طبیعی و شرائط ایجاد شده تولید، تعیین کننده نهائی سرنوشت هر کدام از آنها شد و آنکه ضعیفتر بود بی رحمانه ازبین برده میشد. این همان تنازع بقاء فردی داروین بود که با شدتی چند برابر از طبیعت به جامعه منتقل شده بود. موقع طبیعی حیوان بصورت نقطه

اوج تکامل بشری تظاهر پیدا کرد. تضاد بین تولید اجتماعی و تصاحب سرمایه داری، بصورت آنتاگونیسم سازمان تولید در هر کارخانه و هرج و مرج تولید در مجموعه اجتماع تجدید تولید میشود.

شیوه تولید سرمایه داری، در این دو شکل تظاهر تضاد، که از حیث منشاء، ذاتی این شیوه تولید میباشد، حرکت میکند و بدون هیچگونه راه گریزی «دور باطلی» را ترسیم مینماید که فوریه قبلاً کشف کرده بود. البته آنچه را که فوریه در زمان خودش هنوز نمی توانست ببیند، اینست که این گردش دورانی رفته رفته تنگ تر میشود و اینکه حرکت مزبور یک حالت مارپیچی را مجسم میکند و عاقبت مجبور است پایان برسد، همانند گردش دورانی اقمار و تصادم آنها با مرکزشان. این نیروی محرکه هرج و مرج در تولید اجتماعی است که تعداد بسیاری از انسانها را هرچه بیشتر تبدیل به پرولتاریا میکند و این توده های پرولتری هستند که بالاخره هرج و مرج تولید را از میان برمیدارند. این نیروی محرکه هرج و مرج تولید اجتماعی است که قابلیت تکامل نامتناهی ماشین آلات صنعت بزرگ را بیک قانون اجباری برای هر سرمایه دار صنعتی تبدیل میکند تا ماشین آلاتش را برای جلوگیری از زوال خود، هرچه بیشتر تکمیل نماید. اما تکامل صنعت ماشینی بمعنی زائد ساختن کار انسانی است. اگر متداول ساختن و افزایش صنعت ماشینی، بمعنای آن باشد که تعداد ناچیزی از کارگران صنعتی بجای میلیون ها کارگر یدی قرار گیرند، در اینصورت تکامل صنعت بمعنای برکنار کردن هرچه بیشتر و بیشتر خود کارگران صنعتی میباشد و در تحلیل نهائی باعث میشود که تعداد کارگران مزدور موجود، بیشتر از حد متوسط مورد نیاز سرمایه گردد و درنتیجه همانطور که من در سال ۱۸۴۵ آنرا نامیدم یک ارتش ذخیره صنعتی کامل بوجود آید که برای ایامی که صنعت با تمام قوا کار میکند، مورد استفاده قرار میگیرد و سپس درنتیجه ورشکستگی الزامی متعاقب آن به خیابان انداخته میشود و همواره وزنه سربی سنگینی به پای طبقه کارگر در مبارزه اش با سرمایه میباشد. و آلت تعدیلی است جهت پائین نگاهداشتن مزد کار در آنچنان سطح نازلی که با منافع سرمایه داری بخواند. باین ترتیب اگر بخواهیم بزبان مارکس سخن بگوئیم، وضعی پیش میاید که صنعت ماشینی وسیله نبرد سرمایه علیه طبقه کارگر میشود و ابزار کار متداوماً مایحتاج کارگر را از دستش میریاید و محصول کار خود کارگر به ابزار رقیب کارگر مبدل میگردد. باین ترتیب است که مقرون بصرفه کردن ابزار کار از همان لحظات اول در عین حال موجب بی محاباترین اتلاف نیروی کار و غارت شرائط عادی عملکرد کار میگردد و سیستم ماشینی یعنی نیرومندترین وسیله تحدید زمان کار به پایدارترین وسیله ای تبدیل میشود که بکمک آن میتوان تمامی زمان حیات کارگر و خانواده اش را به زمان کار در خدمت ارزش افزائی سرمایه بدل نمود. چنین است که اضافه کار عده ای پیش شرط عدم

اشتغال دیگران میشود و صنعت بزرگ که در تمام کره ارض در جستجوی مصرف کنندگان جدید میباشد، در خانه خود، مصرف توده ها را تا حداقل بخور و نمیری تقلیل میدهد. و باین طریق بازار داخلی خود را ازبین میبرد. «قانونی که مازاد جمعیت نسبی یا ارتش ذخیره صنعتی را همواره با وسعت و انرژی انباشت سرمایه، در تعادل نگه میدارد، کارگران را خیلی سخت تر به سرمایه جوش میدهد تا غل و زنجیری که پرومته را بر تخته سنگها بسته بود. لازمه انباشت سرمایه، انباشت فقر است. بنابراین انباشت ثروت در یک قطب در عین حال بمثابة انباشت فقر، رنج، اسارت، جهل، سببیت و انحطاط اخلاقی در قطب مخالف است، یعنی در جانب طبقه ای که محصول خود را بصورت سرمایه تولید میکند» (کارل مارکس - سرمایه ۶۷۱) و از شیوه تولید سرمایه داری نوع دیگری از توزیع کالاها را انتظار داشتن بمعنی آن است که انتظار داشته باشیم که الکترودهای یک باتری در زمانیکه به باتری وصل هستند آب باتری را تجزیه نکنند و در قطب مثبت اکسیژن و در قطب منفی هیدروژن بوجود نیاورند.

دیدیم که چگونه قابلیت تکامل متعالی سیستم ماشینی مدرن توسط هرج و مرج تولید در جامعه به قانونی اجباری برای هر یک از سرمایه داران صنعتی بدل میشود تا سیستم ماشینی خود را همواره تکمیل تر کند و قدرت تولیدش را دائماً افزایش دهد. در یک چنین وضعیت اجباریست که عملاً این امکان برای سرمایه دار بدست میآید تا قلمرو تولیدش را توسعه بخشد. قدرت عظیم انبساط صنعت بزرگ که در برابر آن قدرت انبساط گاز همچون بازیچه مینماید، اکنون بصورت یک نیاز انبساط کمی و کیفی ظاهر میشود که هرگونه مقاومت و فشار متقابلی را بباد استهزاء میگیرد. این فشار متقابل، از مصرف، فروش و بازار محصولات صنایع بزرگ تشکیل میشود. اما قابلیت توسعه بازارها چه خارجی و چه داخلی، در درجه اول توسط قوانین دیگری که بمراتب کم تأثیرتر هستند، مهار میشود. توسعه بازارها نمی تواند همگام با توسعه تولید پیش رود. تصادم غیرقابل اجتناب میگردد و چون تا زمانی که این تصادم خود شیوه تولید سرمایه داری را داغان نکرده است نمی تواند هیچ راه حلی پیدا کند، تصادم مزبور موسمی میگردد. تولید سرمایه داری یک «دور باطل» جدید را بوجود میآورد.

عملاً از سال ۱۸۲۵ که اولین بحران عمومی بوجود آمد، تقریباً هر ده سال یکبار تمامی دنیای صنعتی و تجاری، تولید و مبادله مجموعه خلقهای متمدن و وابستگان کمابیش بربر آنها از هم میگسلد. مراوده متوقف میشود. بازارها اشباع میگردند، محصولات انبار شده و بفروش نمی رسند، پول نقد نامرئی میشود، اعتبارات ازمین میروند، کارخانه ها از کار میافتند، از مقدار خرید وسائل زندگی توده های کارگر به جهت اینکه بمقدار بسیار زیادی وسائل زندگی تولید کرده اند، کاسته میشود، ورشکستگی به دنبال ورشکستگی و حراج اجباری به دنبال حراج اجباری میآید.

رکود سالها بطول میانجامد، مقادیر زیادی از نیروهای مولده و محصولات نفل و خراب میشوند، تا اینکه دوباره انبوه کالاهای انبار شده با تنزل قیمت کمتر و یا بیشتر به جریان میافتند و تولید و مبادله رفته رفته بحرکت درمیآید. بتدریج آهنگ حرکت تندتر میشود، شروع به یورتمه زدن میکند، یورتمه زدن صنعت تبدیل به چهار نعل میشود و این نیز بنوبه خود به یک پرش عنان گسیخته صنعتی، تجاری، اعتباری و اسپکولاتیو میکشد تا سرانجام پس از جست و خیزهای جانفرسا، دوباره به گودال ورشکستگی سقوط کند. و باز روز از نو روزی از نو. ما از سال ۱۸۲۵ پنج بار شاهد این ماجرا بوده ایم و در همین لحظه هم (۱۸۷۷) برای ششمین بار شاهد آن هستیم. خصلت بحرانهای مزبور آنچنان برجسته است که وقتی فوریه اولین آنرا بعنوان – بحران بعثت اضافه تولید – مشخص ساخت، در حقیقت به بقیه نیز برخورد کرد.

در این بحرانه تضاد میان تولید اجتماعی و تصاحب سرمایه داری قهراً بروز میکند. گردش کالا موقتاً متوقف میشود، وسیله دوران یعنی پول سدّ گردش میشود، تمامی قوانین تولید کالا و گردش کالا زیر و رو میشود. تضاد اقتصادی به نقطه اوج خود میرسد: شیوه تولید علیه شیوه مبادله طغیان میکند و نیروهای مولد علیه شیوه تولید که از آن پیشی گرفته است طغیان میکنند.

اینکه ارگانیزاسیون اجتماعی تولید در درون کارخانه به نقطه ای از تکامل خود رسیده است که با آنارشی تولید در جامعه که در کنار و مافوق آن قرار دارد، ناسازگار شده است، واقعیتی است که در هنگام بحران، برخورد سرمایه داران نیز بوسیله تمرکز جبری سرمایه ها که ناشی از خانه خرابی بسیاری از سرمایه داران کوچک و بزرگ میباشد ملموس میشود. مجموعه مکانیسم شیوه تولید سرمایه داری، تحت فشار نیروهای مولدی که خود موجد آن بوده است، از کار میافتد. او دیگر قادر نیست تمام انبوه ابزار تولید را تبدیل به سرمایه کند. آنها بلااستفاده میمانند و درست بهمین مناسبت ارتش ذخیره صنعتی مجبور است، عاطل بماند. وسائل تولید، مایحتاج زندگی کارگران آماده بکار و همه عناصر تولید و ثروت عمومی، بحد وفور موجود میباشند. اما «وفور خود منشاء فقر و کمبود میشود» (فوریه)، زیرا که درست این وفور است که مانع تبدیل وسائل تولید و وسائل زندگی به سرمایه میگردد. زیرا که در جامعه سرمایه داری، وسائل تولید نمی توانند بکار بیفتند، مگر آنکه قبلاً به سرمایه یعنی به وسیله استثمار نیروی کار انسانی، تبدیل شده باشند. ضرورت تبدیل ابزار تولید و مایحتاج زندگی به سرمایه همچون کابوسی میان آنها و کارگران قرار دارد. او به تنهایی مانع پیوستن اهرمهای انسانی و شیئی تولید بیکدیگر میشود. او از بکار افتادن ابزار تولید و کار و زندگی کارگران جلو میگیرد. باین ترتیب شیوه تولید سرمایه داری تا حدی بی لیاقتی خود را در اداره امور نیروهای مولد ثابت میکند. از طرف دیگر خود

نیروهای مولده با قدرت فزاینده شان برای ازبین بردن تضاد، برای رهائی خود از چنگ خصلت سرمایه بودن، برای شناسانیدن خصلت واقعی خود بمثابة نیروهای مولد اجتماعی تلاش میکنند. این همان طغیان نیروهای مولد وسیعاً در حال رشد، علیه خصلت سرمایه ای خود است، این همان اجبار فزاینده برای شناسانیدن کاراکتر اجتماعی نیروهای مولده است که خود طبقه سرمایه دار را رفته رفته مجبور میکند که تا آنجا که در چهارچوب مناسبات سرمایه داری اصولاً مقدور هست، با آنها بمثابة نیروهای مولد اجتماعی رفتار کند. خواه رونق صنعت و ازدیاد بی حد و حصر اعتبارات متناظر بر آن و خواه ورشکستگی ناشی از فروپاشی بنگاه های سرمایه داری، هر دو منجر به شکلی از اجتماعی شدن انبوه بزرگی از ابزار تولید میشود که در برابر ما بصورت انواع مختلف شرکتهای سهامی ظاهر میگردد. بعضی از این وسائل تولید و وسائل ارتباطی مثل راه آهن از همان ابتدا دارای آنچنان عظمتی میباشد که هرگونه شکل دیگری از استثمار سرمایه داری را نامقدور میسازند. در مرحله معینی از تکامل این شکل هم دیگر کافی نیست و دولت بمثابة نماینده رسمی جامعه سرمایه داری مجبور است مدیریت آنرا بعهده بگیرد. ۵۳* ضرورت گذار به مالکیت دولتی ابتدا در بخش های مؤسسات بزرگ چون پست و تلگراف و راه آهن صورت میگيرد.

وقتی که بحرانها، ناتوانی بورژوازی را از ادامه مدیریت نیروهای مولده مدرن برملا ساختند، آنوقت تبدیل مؤسسات تولیدی و ارتباطی بزرگ به شرکتهای سهامی و مالکیت دولتی اصولاً غیر ضروری بودن وجود بورژوازی را برای اداره نیروهای مولد مدرن نشان میدهند. هم اکنون تمام وظائف اجتماعی سرمایه داران توسط کارمندان حقوق بگیر انجام میگيرد. سرمایه دار جز بجیب زدن درآمد، معامله اوراق بهادار و قمار در بازار بورس – جائیکه سرمایه داران مختلف سرمایه یکدیگر را متقابلاً میریابند – فعالیت اجتماعی دیگری ندارد. همانطور که شیوه تولید سرمایه داری ابتدا کارگران را طرد کرد، اکنون خود سرمایه داران را نیز طرد میکند و آنها را همانند کارگران در شمار افراد زائد اجتماع درمیآورد، ولو اینکه ابتدا آنها را هنوز بصورت ارتش ذخیره درنیاورد.

البته نه تبدیل نیروهای مولده به شرکت های سهامی و نه به مالکیت دولتی، هیچکدام خصلت سرمایه ای نیروهای مولده را زایل نمیکند. در مورد شرکت های سهامی این مسئله بوضوح دیده میشود و دولت جدید باز هم فقط تشکیلاتی است که جامعه سرمایه داری برای حفظ شرائط عمومی خارجی شیوه تولید سرمایه داری خواه در برابر حملات کارگران و خواه در برابر تک سرمایه داران، برای خود بوجود آورده است. دولت مدرن بهر شکلی که باشد – عمدتاً یک دستگاه سرمایه داری است، دولت سرمایه داران است، کمال مطلوب مجموعه سرمایه داریست. او هر چه

بیشتر نیروهای مولده را تحت مالکیت خود درآورد، بیشتر بصورت سرمایه دار کل واقعی درمیآید و اتباع دولت را بیشتر استثمار میکند. کارگران، باز هم کارگران مزدور – پرولتاریا – باقی میمانند. مناسبات سرمایه ازبین نمیرود، بلکه حتی به نقطه اوج خود میرسد. لیکن در نقطه اوجش واژگون میگردد. مالکیت دولتی بر نیروهای مولده راه حل برطرف کردن این مشکل نیست اما ابزار صوری و دستاویز حل این تعارض را در بطن خود دارد.

راه حل مزبور تنها میتواند در این باشد که طبیعت اجتماعی نیروهای مولده مدرن در عمل تأیید شده و بنابراین شیوه تولید، شیوه مالکیت و شیوه مبادله با خصلت اجتماعی وسائل تولید هماهنگ شود. و این تنها باین وسیله میتواند انجام گیرد که جامعه آشکارا و بدون گذشتن از هیچ بیراهه ای اداره نیروهای مولده ای را که خارج از کنترل آن قرار دارند در دست گیرد. بدین ترتیب خصلت اجتماعی وسائل تولید و محصولات، که امروزه برضد تولید کنندگان عمل میکند و شیوه تولید و شیوه مبادله را متناوباً مختل کرده و راه خود را بمشابه قانون طبیعی کور، به نحوی قهرآمیز و ویرانگر میگشاید، بوسیله تولید کنندگان آگاهانه مورد استفاده قرار گرفته و از یک عامل اختلال و ورشکستگی موسمی، به نیرومندترین اهرم خود تولید مبدل میشود.

نیروهای فعال اجتماعی درست مانند نیروهای طبیعت عمل میکنند: سرکش، قهرآمیز و مخرب، البته فقط تا زمانیکه ما آنها را شناسیم، و روی آنها حساب نکنیم اما وقتی آنها را، عمل شان را جهت شان را و تأثیرشان را بشناسیم، آنوقت تنها بستگی بما دارد که آنها را تحت اراده خود درآوریم و از طریق آنها به هدف خود برسیم. و این بخصوص در مورد نیروهای مولده عظیم امروزی کاملاً صادق است. مادامی که ما سرسختانه از شناخت طبیعت و خصلت نیروهای مولده سر باز میزنیم – همچنانکه شیوه تولید سرمایه داری و مدافعین اش در برابر این درک مقاومت میکنند – تا آن زمان این نیروها، علیرغم ما و علیه ما عمل می نمایند. و همانطور که مشروحاً توضیح دادیم ما را تحت سلطه خود درمیآورند. اما اگر یک بار طبیعت آنها شناخته شود، میتوانند در دست تولید کنندگان متحد از حالت حاکمین خبیث به خدمتگزاران مطیع تبدیل شوند. این همان تفاوت بین قدرت مخربه الکتریسیته در موقع صاعقه و الکتریسیته مهار شده سیم تلگراف و برق است، تفاوت بین حریق ویران کننده و آتشی است که در خدمت بشر قرار دارد. بر پایه چنین برخوردی به نیروهای مولده امروزی یعنی برخورد بر پایه شناخت طبیعت آنهاست که یک برنامه ریزی اجتماعاً تنظیم شده که هم نیازهای عمومی و هم احتیاجات فردی را برآورده میکند، جایگزین هرج و مرج تولید میشود. بدین ترتیب شیوه تصاحب سرمایه داری که در آن محصول ابتدا تولید کنندگان و سپس خود تصاحب کنندگان را نیز به بندگان تبدیل نموده بود جای خود را به آن شیوه ای از تصاحب کالاها میدهد که ریشه در طبیعت وسائل تولید مدرن دارد. از

یکطرف تصاحب اجتماعی مستقیم بمشابه بوسیله ای جهت حفظ و توسعه تولید و از جانب دیگر تصاحب فردی بمشابه وسیله ای برای زندگی و التذاذ.

شیوه تولید سرمایه داری در حینی که تعداد بسیاری از مردم را به پرولتاریا تبدیل میکند قدرتی را بوجود میآورد که مجبور است برای جلوگیری از نابودی خود این دگرگونی را تحقق بخشد. شیوه تولید مزبور از این طریق که برای تبدیل هرچه بیشتر وسائل تولید بزرگ و اجتماعی شده به مالکیت دولتی رومیآورد، خود طریقه اجراء این دگرگونی را نشان میدهد پرولتاریا قدرت دولتی را در دست میگیرد و وسائل تولید را در ابتدا به مالکیت دولتی تبدیل میکند. اما بدین وسیله پرولتاریا خود را بعنوان پرولتاریا ازمیان برمیدارد و از این طریق کلیه تفاوت ها و تناقضات طبقاتی و مالا دولت بمشابه دولت را ازمیان برمیدارد. جامعه ای که تا بحال در تعارضات طبقاتی سیر میکرد، بوجود دولت احتیاج داشت، یعنی بوجود تشکیلات طبقه استثمار کننده برای حفظ شرائط خارجی تولید و مشخصاً برای نگاهداشتن جبری طبقه استثمار شونده، در شرائط ستم مطابق با شیوه تولید موجود (برده داری، سرواژ یا فرمانبرداری و کار مزدوری). دولت نماینده رسمی کل جامعه و تجمع آن در یک هیئت مرئی بود، اما او فقط تا وقتی چنین بود که دولت آن طبقه ای بود که در زمان خود نمایندگی کل جامعه را بعهده داشت: در دوران باستان دولت اتباع برده دار، در قرون وسطی دولت اشراف فئودال و در زمان ما دولت بورژوازی. ولی بالاخره در زمانیکه واقعاً نماینده کل جامعه میگردد، وجود خود را راساً زائد می کند. به محضی که دیگر هیچ طبقه اجتماعی برای تحت ستم قرار گرفتن وجود نداشته باشد، به محضی که ازمیان رقتن سلطه طبقاتی و تنازع بقاء فردی متکی بر هرج و مرج تولید تصادمات و تجاوزات منتج از آن نیز از بین برود، آنوقت دیگر چیزی برای تعدی که قدرت متعدی یعنی دولت را ضروری می ساخت، یافت نمیشود. اولین عملی که دولت با آن واقعاً بمشابه نماینده کل جامعه ظاهر میشود، تصاحب وسائل تولید بنام جامعه است که در عین حال آخرین نقش مستقل او بمشابه دولت نیز میباشد. دخالت قدرت دولتی در مناسبات اجتماعی بخشهای مختلف، یکی پس از دیگری زائد شده و سپس خود بخود در خواب میشود. اداره اشیاء و هدایت پروسه های تولید جایگزین حکومت بر انسانها میگردد. دولت برجیده نمیشود بلکه زوال مییابد. با چنین معیاری است که باید ارزش جمله پردازی هائی از نوع «دولت آزاد خلقی»^{۵۴*} خواه از جنبه تهیجی لحظه ای محقانه اش و خواه از لحاظ نارسائی های علمی اش سنجیده شود. و همین معیار را باید در رابطه با خواست باصطلاح آنارشئیست ها نیز بکار گرفت که میگویند دولت باید از امروز به فردا ازمیان برداشته شود.

از زمان ظهور تاریخی شیوه تولید سرمایه داری تاکنون، بسیاری از فرقه ها بطور کم و بیش نا

روشنی، تصاحب همه وسائل تولید را توسط اجتماع، بمشابه ایده آل آینده در مد نظر داشته اند. اما این تازه زمانی میتوانست میسر شود، تازه زمانی میتوانست بصورت یک ضرورت تاریخی درآید که شرائط مادی تحقق آن فراهم شده باشد. تصاحب کلیه وسائل تولید توسط جامعه، مثل هر پیشرفت اجتماعی دیگر، بخاطر اعتقاد بر اینکه وجود طبقات با عدالت و مساوات مغایرت دارد یا اینکه بصرف داشتن خواست الغاء طبقات صورت نمیگیرد، بلکه منوط به برخی شرائط نوین اقتصادی است. شکافتن جامعه به طبقه استثمار کننده و استثمار شونده، طبقه حاکم و طبقه محکوم، نتیجه ضروری تکامل تولید ناچیز گذشته بود. تا زمانی که کل کار اجتماعی بازدهی دارد که از کل مقدار مایحتاج ضروری فقط کمی بیشتر است، تا زمانی که کار، همه یا تقریباً همه وقت اکثریت عظیم اعضای جامعه را میگیرد، تا این زمان جامعه الزاماً به طبقات تقسیم میشود. در کنار این اکثریت بزرگ که صرفاً بیگاری میدهد، طبقه ای رها از کار تولیدی مستقیم بوجود میآید که امور همگانی اجتماع را رتق و فتق میکند: مدیریت، مشاغل دولتی، عدلیه، علم، هنرهای مختلف و غیره. پس قانون تقسیم کار مبنای تقسیم جامعه به طبقات است. اما این مانع از آن نمیشود که تقسیم طبقات از طریق قهر، دزدی، مکر و حيله و تقلب نیز انجام گرفته باشد و طبقه حاکم به محضی که زمام امور را در دست گرفت، سلطه خود را علیه طبقه زحمتکش مستحکم کرده و هدایت جامعه را به استثمار توده ها مبدل سازد.

اما بر این اساس اگر تقسیم جامعه به طبقات نوعی حقانیت تاریخی داشته باشد، حقانیت اش منحصر به محدوده زمانی و شرائط اجتماعی معینی است. تقسیم جامعه به طبقات متکی بر سطح نازل تولید بود و با توسعه کامل نیروهای مولده مدرن نیز از بین میرود. فی الواقع اضمحلال طبقات اجتماعی منوط به درجه ای از تکامل تاریخی میباشد که در آن نه تنها وجود این یا آن طبقه حاکمه معین، بلکه بطور کلی وجود یک طبقه حاکم، یعنی وجود هرگونه اختلاف طبقاتی منسوخ و از اعتبار افتاده باشد. پیش شرط این امر درجه بالائی از تکامل تولید میباشد. این مرحله هم اکنون فرا رسیده است. اگر ورشکستگی سیاسی و فکری بورژوازی هنوز برای خود او ملموس نشده است، در عوض ورشکستگیهای اقتصادی او مرتباً هر ده سال یکبار تکرار میشود. در هر بحرانی، جامعه تحت تأثیر فشار نیروهای مولده و محصولات خود که برای جامعه غیرقابل استفاده شده است، خفه میشود و عاجزانه در برابر این تضاد مسخره قرار میگیرد که تولید کنندگان چیزی برای مصرف ندارند، زیرا کمبود مصرف کننده وجود دارد. نیروی گسترش ابزار تولید قیودی را که شیوه تولید سرمایه داری بدست و پای آن گذارده است، از هم میگسلد. رهایی آن از این قیود تنها پیش شرط یک تکامل دائمی و سریع نیروهای مولده و از این طریق پیش شرط افزایش عملاً بی حدود خود تولید میباشد. ولی این هنوز تمام مطلب نیست. تصاحب اجتماعی

وسائل تولید نه تنها موانع مصنوعی موجود را که اینک سد راه تولید میباشند از میان برمیدارد بلکه همچنین به اتلاف و تخریب مستقیم نیروهای مولده و محصولات، که در زمان حاضر الزاماً ملازم تولید بوده و نقطه اوج خود را در بحرانها می یابند، خاتمه میدهد. تصاحب اجتماعی مزبور علاوه بر این از طریق ازبین بردن ریخت و پاش های بی معنای تجملی طبقات حاکمه کنونی و نمایندگان سیاسی آن، مقادیر زیادی از وسائل تولید و محصولات را برای عموم آزاد میسازد. امکان اینکه به کمک تولید اجتماعی، معیشت همه اعضاء اجتماع تضمین گردد که نه تنها از نظر مادی کافی باشد و هر روز بیشتر گردد، بلکه تعلیم و بکار انداختن آزاد و کامل استعداد های جسمی و فکری آنها را ضمانت نماید، اگر چه اکنون برای اولین بار فراهم شده است، ولی در هر حال فراهم شده است. ۵۵*

با تصاحب وسائل تولید توسط اجتماع، تولید کالائی و همراه با آن سلطه فرآورده بر فرآوردندگان ازبین میرود. تشکیلات آگاهانه و برنامه ریزی شده، جایگزین هرج و مرجی که در درون تولید وجود دارد میشود. مبارزه برای بقاء فردی خاتمه مییابد. بدین وسیله تازه انسان، به مفهوم معینی، برای همیشه از دنیای حیوانی خارج شده و از شرائط حیات حیوانی به شرائط واقعاً انسانی قدم میگذارد. محیطی که شرائط زندگی انسانها را محاط کرده و بر آنها حکمروائی میکرد، در تسلط و کنترل انسانها که اکنون برای اولین بار آگاهانه و واقعاً بر طبیعت حکمفرمائی میکنند، درمیآید. باین جهت و باین ترتیب که آنها حکمفرمایان اجتماعیت خود میشوند. قوانین مربوط به فعالیت اجتماعیشان که تاکنون بر آنها بیگانه بود و بعنوان قوانین طبیعی حاکم، در برابر آنها قرار میگرفت، اکنون بوسیله انسانها، با شناخت کامل، بکار برده شده و تحت سلطه آنها درمیآید. اجتماعیت خود انسانها که تاکنون در برابرشان بعنوان جبر تاریخ و طبیعت قرار داشت، حال به عمل آزاد خود آنها بدل میشود. قدرتهای عینی بیگانه که تابحال بر تاریخ مسلط بودند، تحت کنترل خود انسانها درمیآیند. تازه از این لحظه است که انسانها با آگاهی کامل، تاریخ خود را میسازند، تازه از این لحظه است که علل اجتماعی که بوسیله آنها به حرکت در آمده اند، عمدتاً و در مقیاس پیوسته فزاینده ای معلولهای دلخواه آنها را نیز بدست میدهند و این همانا جهش بشریت از قلمرو ضرورت به قلمرو آزادی است.

اجرای عمل آزاد کردن جهان، رسالت تاریخی پرولتاریای مدرن است. پی بردن به شرائط تاریخی و بدین ترتیب شناخت ماهیت عمل مزبور و آگاه نمودن طبقه ای که امروز تحت ستم بوده و رسالت این عمل را دارد، نسبت به شرائط و طبیعت عملش، وظیفه بیان تئوریک جنبش پرولتری یعنی وظیفه سوسیالیسم علمی است.

پس از آنچه که رفت دیگر برای خواننده تعجب آور نیست تا دریابد که تکامل خطوط اساسی سوسیالیسم بیان شده در فصل قبل بهیچوجه مطابق میل آقای دورینگ نیست. برعکس او باید آنرا به زیاله دان همهٔ مردودین، نزد دیگر «حرامزاده های تاریخی و منطقی تخیل» نزد «نظرات مغشوش» و «تصورات مه آلود مبهم» و غیره پرتاب کند. برای وی سوسیالیسم بهیچوجه محصول ضروری تکامل تاریخی نیست و حتی محصول شرائط اقتصادی عصر حاضر که مبتنی بر مادی گری خشن و متوجه صرفاً تهیهٔ آذوقه است، نیز نمیشابد. وضع آقای دورینگ خیلی بهتر است. سوسیالیسم اش نوعی حقیقت نهائی و غائی است:

این سوسیالیسم «سیستم طبیعی جامعه» است و در نوعی «اصول جهانشمول عدالت» ریشه دارد.

و اگر موفق نمیشود که به قصد اصلاح، به وضع فعلی که نتیجهٔ تاریخ گنه آمیز گذشته است نظری بیافکند، باید اینرا تنها نوعی بدشانسی اصل خالص عدالت بحساب آورد. آقای دورینگ سوسیالیسم اش را نظیر هر چیز دیگری، با آن دو مرد مشهور میسازد. بجای اینکه این دو عروسک دستآموز نقش ارباب و نوکر را ایفاء کنند، همچنانکه تاکنون، برای تنوع فقط یکبار صحنه ای از مساوات اجراء کرده و بدینترتیب پایه ریزی سوسیالیسم آقای دورینگ خاتمه مییابد.

مطابق چنین سوسیالیسمی روشن است که برای آقای دورینگ بحرانهای مرحله ای صنعتی بهیچوجه چنان اهمیت تاریخی ندارند که ما برای آن قائلیم.

برای او بحرانها، انحراف استثنائی از شرائط عادی اند و حداکثر فرصتی است جهت «تکامل سیستم منظم تر.» آن متدهائی که بحرانها را از طریق اضافه تولید توضیح میدهند بهیچوجه از نظر «بینش دقیق» ایشان کافی نیستند. ولی مسلماً چنین توضیحی میتواند برای «بحرانهای خاص در مناطق معین مجاز» باشد. مثلاً در مورد «سرریز شدن بازار کتاب از آثاری که چاپ مجددشان ناگهان آزاد میشود و برای فروش کلان مناسب اند.»

ولی آقای دورینگ میتواند در هر حال با خاطری آسوده سر به بالین بگذارد، چه آثار جاودانی اش چنین سانحهٔ جهانی را بوجود نخواهند آورد.

ولی علت بحرانهای عظیم اضافه تولید نبوده بلکه «عقب ماندن مصرف عمومی... کاهش مصرفی که مصنوعاً ایجاد شده... جلوگیری از رشد طبیعی نیاز عمومی(?) مییابد امری که سرانجام اختلاف میان ذخیره و تقاضا را به نحو خطرناکی گسترش میدهد.»

و بدینترتیب برای تئوری بحرانش خوشبختانه یک حواری هم یافته است.

اما متأسفانه کاهش مصرف توده ها، یعنی محدود ساختن مصرف عمومی به مقداری که برای تأمین معاش و زاد و وُکد ضروری است، پدیده تازه ای نیست. این پدیده از زمانیکه طبقات استثمار شونده و استثمار کننده وجود داشته موجود است. حتی در مقاطع تاریخی که وضع توده ها نسبتاً مناسب بوده، مثلاً در قرن پانزدهم در انگلستان، توده ها نیز کاهش مصرف داشتند و از در اختیار داشتن مجموعه تولید سالیانه خویش فاصله زیادی داشتند. بنابراین با اینکه کاهش مصرف پدیده ای تاریخی است که از هزاران سال پیش تاکنون وجود داشته، ولی تنزل فروش ناشی از اضافه تولید که به بحران عمومی منجر میشود، از پنجاه سال قبل نمودار شده، با اینهمه سطحی گری اقتصاد عامیانه آقای دورینگ در این خلاصه میشود که این تلاقی جدید را نه بکمک پدیده جدید اضافه تولید، بلکه به کمک کاهش مصرف که از هزاران سال پیش موجود بوده توضیح دهد. این درست بدان میماند که انسان بخواهد در ریاضیات تغییرات نسبت دو مقدار ثابت و متغیر را نه از این طریق که مقدار متغیر تغییر میکند بلکه چون مقدار ثابت، ثابت باقی میماند، توضیح دهد. کاهش مصرف توده ها شرط ضروری همه اشکال اجتماعی مبتنی بر استثمار است، از جمله شکل سرمایه داریش ولی تازه شکل سرمایه داری تولید است که به بحران میکشد. بنابراین کمبود مصرف توده پیش شرط بحرانها نیز بوده و از مدتها قبل در این بحرانها نقش قابل ملاحظه ای ایفاء مینماید. ولی این کمبود مصرف نه درباره علت ایجاد بحرانهای امروزی و نه درباره عدم وجود آنها در گذشته، توضیحی نمیدهد.

اصولاً آقای دورینگ در مورد بازار جهانی تصورات عجیبی دارد. ما دیدیم که او بعنوان نویسنده خالص آلمانی چگونه سعی میکند تا برای خودش، بحرانهای واقعی و ویژه صنعتی را با مثال خیالی از بازار کتاب لایبزیگ روشن سازد، همچنانکه طوفان در دریا را با طوفان در لیوان آب.

او همچنین میپندارد که تولید امروزی بنگاهها:

«فروش آنها باید بیشتر در بین طبقات دارا باشد.»

امری که در عین حال مانع از آن نمیشود تا فقط در ۱۶ صفحه بعد، آهن و پنبه را آشکارا بمثابة مهمترین صنایع مدرن عنوان کند، یعنی درست رشته های تولیدی که مقدار ناچیزی از محصولاتشان توسط طبقات دارا مصرف میشوند، و بیش از همه به مصرف توده ای، وابسته اند. در نوشته های آقای دورینگ بهر کجا که نظر میافکنیم، پرت و پلاهای توخالی، متناقض و درهم برهم میباییم. نمونه ای از صنعت پنبه را در نظر بگیریم. در حالیکه تنها در شهر نسبتاً کوچک اولدهام یکی از چندین شهر اطراف منچستر که تعداد ساکنین اش بین ۵۰ تا ۱۰۰ هزار نفر بوده و دارای صنعت پنبه میباشند – در حالیکه تنها در این شهر در طی چهار سال بین ۱۸۷۲ تا

۱۸۷۵، تعداد دوکلهائی که تنها یک نمرة معین نخ میریسیده اند، از ۲/۵ به ۵ میلیون افزایش یافته بعبارت دیگر یعنی فقط در یک شهر متوسط انگلیس، باندازه مجموع صنعت پنبه آلمان باضافه الزاس، یک نمرة معین نخ ریسیده میشود، و در حالیکه این گسترش در سایر رشته و بخشهای صنعت پنبه انگلستان و اسکاتلند تقریباً به همین نسبت صورت میپذیرد، در چنین حالتی بیشمری زیادی لازم است تا تنزل فروش نخهای پارچه ای و پنبه ای را نه از طریق تولید اضافی کارخانه داران پنبه در انگلستان، بلکه توسط کاهش مصرف توده های انگلیسی توضیح داد. ۵۶* دیگر بس است. نمیتوان با کسانی به مجادله پرداخت که در علم اقتصاد چنان بی اطلاعند که بازار کتاب لایبزیگ را اصولاً بعنوان بازار به مفهوم صنعت مدرن میانگاردند. همینقدر خاطر نشان میکنیم که آقای دورینگ بیشتر از این درباره بحرانها نمیتواند بگوید، غیر از اینکه بحرانها چیز دیگری نیستند بجز:

«نوسان عادی میان تنش فوق العاده و خمودگی فوق العاده» و این اسپیکولاسیون «بیش از اندازه تنها ناشی از افزایش برنامه بنگاههای خصوصی نیست» بلکه همچنین «تعجیل هر صاحب بنگاه و فقدان دوراندیشی فردی نسبت به علل ایجاد اضافه عرضه را نیز باید بحساب آورد.» «علل ایجاد» تعجیل و فقدان دوراندیشی فردی کدام است؟ درست همین بی برنامهگی تولید سرمایه داریست که در افزایش بی برنامه بنگاههای فردی نمودار میشود. یک واقعیت اقتصادی را بیک سرزنش اخلاقی برگرداندن و آنرا کشف علتی جدید نامیدن، خود کمال «تعجیل» است. ما در اینجا بحرانها را رها میکنیم. پس از آنکه ما در فصل قبلی ایجاد ضروری بحرانها توسط شیوة تولید سرمایه داری و اهمیت آنها را بمثابة بحران خود این شیوة تولید و بعنوان وسیله اجباری دگرگونیهای اجتماعی مدلل ساختیم، دیگر لازم نمیبینیم که در مقابل سطحی گریهای آقای دورینگ درباره این موضوع کلمه ای بگوئیم. به مخلوقات مثبت وی یعنی به «سیستم طبیعی اجتماع» میپردازیم.

این سیستم مبتنی بر نوعی «اصل جهانشمول عدالت» یعنی سیستمی است آزاد از هرگونه ملاحظه مادی زنده، که از فدراسیون کمونهای اقتصادی تشکیل شده و بین آنها «آزادی و ضرورت پذیرش عضو جدید مطابق قوانین معین و مقررات اداری» موجود است. خود کمون اقتصادی بطور مشخص عبارت است از:

«شماتیسمی جامع، با برد و اهمیت تاریخی انسانی» و فراتر از «نارسائیهای گمراه کننده» مثلاً مارکس نامی. کمون یعنی «اجتماع افرادی که از طریق حق عمومی شان نسبت به تصرف ناحیه ای از زمین و گروهی از تأسیسات تولیدی جهت فعالیت جمعی و شرکت جمعی در محصول، بیکدیگر وابسته اند.» حقوق عمومی عبارتست از «حق نسبت به شیئی... به مفهوم رابطه ای صرفاً

عمومی با طبیعت و نهادهای تولیدی.»

اینکه این خود به چه معناست، امیدواریم که در اینمورد حقوقدانان کمون اقتصادی آینده قدری به مغز خود فشار آورند، ما از هرگونه کوششی دست میکشیم. فقط همینقدر اطلاع پیدا میکنیم که: این حق با «مالکیت مشترک اتحادیه های کارگری» که نافی رقابت متقابل و است شمار مزد نیست، یکسان نمیباشد.

در این رابطه این جمله را میاندازد که:

تصور «مالکیت جمعی» آنطور که نزد مارکس هم دیده میشود «دست کم ناروشن و تردید آمیز است، زیرا این تصور درباره آینده، دائماً چنین جلوه میکند، که گویا به معنی چیز دیگری نیست، جز مالکیت مشترک گروه کارگران.»

و اینهم دوباره همان «خُلَقیات پست» اتهام زدن است که نزد آقای دورینگ مرسوم میباشد، رسمی که برای «خصوصیت پیش افتاده اش» (همانطور که خودش میگوید) «تنها صفت معمولی پست مناسب است.» و اینهم باز نظیر دیگر ابداعات آقای دورینگ دروغ کاملاً بی پایه ایست که نزد مارکس مالکیت جمعی، «مالکیتی فردی و در عین حال اجتماعی است.»

بهرحال همینقدر روشن است که حقوق عمومی یک کمون اقتصادی نسبت به ابزار کارش، لااقل در مقابل هر کمون اقتصادی دیگر و همچنین در مقابل دولت و اجتماع، حق مالکیت انحصاری است.

ولی در عین حال کمون نباید «از نظر خارجی...» قدرت «تصمیم گیری نهائی داشته باشد زیرا در بین کمونهای اقتصادی مختلف آزادی و ضرورت پذیرش عضو جدید بر اساس مقررات و نرمهای اداری موجود است... همچنانکه امروزه آزادی و ضرورت پیوستن بیک مجموعه سیاسی و یا شرکت در مراجع تصمیم گیری اقتصادی جامعه وجود دارد.»

بر این اساس کمون های اقتصادی فقیر و غنی وجود خواهد داشت و تعادل هم از طریق خروج مردم از کمونهای فقیر و هجوم به کمونهای غنی برقرار میشود. بنابراین با اینکه آقای دورینگ میخواهد از طرفی سازمان ملی بازرگانی رقابت در تولیدات را مابین کمونها ساقط کند ولی رقابت میان تولید کنندگان را با خیالی آسوده بر جای میگذارد. از اشیاء رقابت سلب میشود ولی انسانها همچنان در تحت رقابت باقی میمانند.

مع الوصف هنوز هم برای ما «حق عمومی» کاملاً روشن نیست. در دو صفحه بعد آقای دورینگ چنین میگوید:

کمون تجارتی «بدواً تا این حد شامل آن محدوده اقتصادی – اجتماعی میشود که اعضایش بعنوان یک شخصیت حقوقی واحد بیکدیگر پیوسته و تحت این عنوان مجموعه زمین، مناطق

مسکونی و تأسیسات تولیدی را در اختیار دارند.»

بنابراین دیگر نه کمونهای جداگانه، بلکه مجموعه ملت است که چنین اختیاری دارد. ازاینرو «حق عمومی»، «حق نسبت به شیئی» رابطه عمومی با طبیعت و غیره نه تنها «حداقل، ناروشن و تردید آمیز است، بلکه با خودش در تناقض مستقیم میباشد.» و بدین ترتیب در عمل لااقل هر کمون اقتصادی شخصیت حقوقی نیز میباشد، یعنی «مالکیت فردی و در عین حال اجتماعی» و ازاینرو این «پیکره نامتجانس غبارآلود» را باز هم نزد خود آقای دورینگ میبایم.

بهرحال کمون اقتصادی وسائل کارش را جهت تولید در اختیار دارد. این تولید چگونه انجام میگیرد؟ مطابق آنچه که ما از آقای دورینگ کسب اطلاع کردیم این تولیدات به سبک گذشته است، فقط با این تفاوت که بجای سرمایه دار کمون مینشیند. حداکثر باخبر میشویم که تازه در اینجا برای هر فرد انتخاب شغل آزاد میشود و تعهد مساوی نسبت به کار وجود دارد.

پایه اساسی تولید تاکنونی تقسیم کار است. از یک طرف در محدوده جامعه و از طرف دیگر در محدوده هر واحد تولیدی. حال رابطه «سوسیالیته» دورینگی با تقسیم کار چگونه است؟ اولین تقسیم کار بزرگ اجتماعی، جدائی شهر و ده است.

مطابق گفته آقای دورینگ این آنتاگونیسم «بر اساس طبیعت موضوع اجتناب ناپذیر است.» ولی «اصولاً اینکه فاصله میان کشاورزی و صنعت... برطرف ناشدنی است، تصویری تردیدآمیز است. عملاً در حال حاضر حد معینی ارتباط مداوم وجود دارد، که در آینده افزایش نیز خواهد یافت. حتی هم اکنون دو رشته از صنعت به مناطق روستائی نفوذ کرده اند؛ در حله اول عرق کشی و دوم تهیه چغندرقد... تهیه مشروبات الکلی دارای چنان اهمیتی است که معمولاً بدان کم بها داده میشود، تا پربهاء.» و «ممکن است که مجتمعی از صنایع، در نتیجه نوعی اکتشافات، چنان ساخته شوند که این ضرورت بوجود آید، تا فعالیتشان را در مناطق روستائی و مستقیماً در نزدیکی تولید مواد اولیه، مستقر سازند.» بدین ترتیب تضاد شهر و ده تضعیف شده و «وسیعترین زمینه رشد تمدن بدست میآید.» علاوه بر این «همین مسئله ولی از طریق دیگری نیز میتواند مطرح باشد، غیر از اجبار تکنیکی، رفته رفته نیازهای اجتماعی مطرح میشوند، و اگر این یکی برای فعالیتهای گروههای انسانی تعیین کننده باشد، دیگر نمیتوان از مزیتهایی که در اثر رابطه مستقیم و منظم بکار گرفتن زمین و تأسیسات تولیدی بوجود میآیند، چشم پوشی کرد.»

و حال دیگر در کمون اقتصادی نیازهای اجتماعی مطرح میشوند و کمون هم سعی خواهد کرد از مزایای فوق که ناشی از اتحاد کشاورزی و صنعت است، بنحو اکمل استفاده نماید؟ آیا آقای دورینگ فرصت را غنیمت خواهد شمرد تا ما را در حد مطلوب از «نظریات دقیق ترشان» پیرامون موقعیت کمون اقتصادی در مقابل این مسئله مستحضر سازند؟ خواننده ای که بدان باور داشته

باشد، مغبون میشود. این کلی بافیهای زار و نزار که از عرق کشی، قند سازی فراتر نمیروند، در محدوده حقوقی قانونی کشوری پروس درجا میزند، تنها چیزی است که آقای دورینگ درباره تضاد شهر و ده در عصر حاضر و در آینده برای گفتن دارد.

به تقسیم کار در جزئیاتش میپردازیم. در اینجا آقای دورینگ قدری «دقیق تر» است و از: «فردی که منحصرأ باید به یک نوع فعالیت اشتغال داشته باشد» سخن میراند. هر گاه مسئله بر سر ایجاد رشته تولیدی جدید باشد، در اینجا اولین سؤال این است که آیا میتوان برای تعداد معینی از موجودات که میباید به تولید کالای معینی اشتغال داشته باشند، بهمان نسبت مصرف (!) ضروری را تأمین نمود. در «سوسیالیت»، یک رشته معین تولید «دیگر به جمعیت زیادی نیاز ندارد.» و در «سوسیالیت» هم «برحسب شیوه های زندگی، انواع فعالیتهای اقتصادی انسانها متمایز میشود.»

بر این اساس در عرصه تولید همه چیز مانند گذشته است. البته در جامعه کنونی «تقسیم کار غلطی» وجود دارد، ولی درباره اینکه این تقسیم کار در چه چیزی نهفته است و در کمون اقتصادی با چه چیزی باید تعویض شود، فقط چنین میخوانیم:

«آنچه که مربوط به رعایت تقسیم کار میشود، در بالا یادآور شدیم که چنانچه به واقعیت شرائط مختلف طبیعی و لیاقتهای هر فرد توجه شود، تقسیم کار میتواند خاتمه یافته تلقی گردد.» علاوه بر لیاقت ها، تمایلات فردی هم بروز میکنند:

«میل به پرداختن به فعالیتهایی که به استعدادها و معلومات قبلی بیشتری نیاز دارد، مطلقاً باید بر تمایل به مشغله مربوطه و بر لذت انجام درست این چیز و نه چیزی دیگری مبتنی باشد» (انجام یک چیز!)

و بدینوسیله در جامعه «سوسیالیت» چشم و هم چشمی برانگیخته میشود و «تولید خود واجد اشتیاق میگردد و دیگر کار یکنواخت که مناسب کسب سود است، مشخصه بارز اوضاع نخواهد بود.»

در هر جامعه ای با تطور تولید خودرو — که جامعه امروزی را هم شامل میشود — این مولدین نیستند که بر وسائل تولید حکومت میکنند، بلکه وسائل تولید حاکم بر مولدین اند. در چنین جامعه ای ضرورتاً اهرم تولیدی به وسیله جدید رقیت مولدین در تحت وسائل تولید درمیآید. این امر بخصوص شامل آن اهرم تولیدی است که تا قبل از به صحنه آمدن صنعت بزرگ نیرومندترین اهرم بود، — یعنی تقسیم کار. اولین تقسیم کار، جدائی شهر از ده، بلافاصله ده نشینان را به تحمیق هزاران ساله و شهرنشینان را به رقیت تحت حرفه شان محکوم ساخت. این تقسیم کار مبادی تکامل فکری اولی و تکامل جسمی دومی را نابود گردانید. هنگامیکه دهقان

زمین را و شهرنشین حرفه را تصاحب میکند، در واقع بمقیاس وسیع تری زمین دهقان را و حرفه، صاحب حرفه را تصاحب میکند. همینکه کار تقسیم میشود، انسان هم تقسیم میشود. برای پرورش یکنوع فعالیت انواع دیگر استعدادهای جسمانی و معنوی قربانی میشوند. مانوفاکتور حرفه را به عملیات جزئی اش تجزیه میکند و هریک از این اجزاء را بمثابه مشغولیت مادام العمر بیک کارگر واگذار میکند، و بدین ترتیب او را مادام العمر به وظیفه ای جزئی و وسیله کار معینی وابسته میسازد. مانوفاکتور کارگر را بصورت مسخ شده ای معلول میکند و در حالیکه مهارت جزئی وی را مصنوعاً تقویت مینماید، جهانی از غرائز و استعدادهای بارآوری را میکشد... خود فرد نیز تقسیم شده و به ماشین خودکار یک کار جزئی بدل میشود. (مارکس ۵۷*) - ماشینی که تکامل نهائی اش تازه پس از مسخ روحی و جسمی کارگر بمعنای واقعی کلمه فرامیرسد. ماشینیسم صنعت بزرگ کارگر را از ماشین به حد صرفاً متعلقات ماشین تنزل میدهد. «تخصص دائم العمر در بکار گرفتن جزئی از ابزار کار، به تخصص دائم العمر خدمت بر سر یک ماشین بدل میشود. از ماشینیسم سوء استفاده میشود تا کارگر را از دوران کودکی به جزئی از ماشین جزء تبدیل نمایند.» (مارکس ۵۸*) و نه تنها کارگران، بلکه حتی طبقاتی که کارگران را مستقیم یا غیرمستقیم استثمار می کنند، در نتیجه تقسیم کار، تحت رقیت ابزار کارشان درمیآیند، بورژوازی بی شعور، تحت سرمایه اش و حرص سود، حقوقدان تحت تصورات متحجرش که بر وی چون قدرت مستقلی حکومت میکنند، اصولاً «اشار تحصیل کرده» تحت انواع تحجر محلی گری و یکجانبه نگری شان تحت نارسائی فکری و جسمی شان، تحت مسخ شدگی ناشی از تربیت برای تخصصی معین و وابستگی مادام العمر باین تخصص، حتی اگر این تخصص بیکارگی محض باشد.

اتویست ها هم کاملاً به اثرات تقسیم کار، مسخ کارگر و کار، که تنها تکرار مکانیکی دائمی و دائم العمر یک نوع حرکت است، واقف بوده اند. فوریه و اوّن رفع اختلاف شهر و ده را بمثابه شرط اساسی ازبین بردن تقسیم کار میدانستند. به عقیده این دو نفر جمعیت میباید در گروههای ۱۶۰۰ تا ۳۰۰۰ نفری در سراسر مملکت پراکنده گردد، هر گروهی در قصر وسیعی، در مرکز منطقه شان با وسیله معاش مشترک زندگی کنند. فوریه در اینجا و آنجا از شهرها هم صحبت میکند، که بنوبه خود از تجمع ۴ تا ۵ قصر نزدیک بیکدیگر تشکیل میشوند. از نظر هر دو، هر عضو جامعه هم به کشاورزی و هم به صنعت اشتغال دارد، از نظر فوریه در صنعت، کاردستی و مانوفاکتور و از نظر اوّن، برعکس صنعت بزرگ نقش اصلی را ایفاء میکنند و حتی بکارگیری نیروی بخار و ماشینیسم را در کارهای منزل میطلبند. حتی در کشاورزی و صنعت هم باید برای فرد حداکثر تنوع ممکن در شغل وجود داشته باشد، و هر دو متناسب با آن برای جوانان تعلیم و تربیتی جهت حداکثر فعالیت همه جانبه طلب میکنند. به عقیده هر دو، انسان باید بطور همه جانبه

از طریق فعالیت عملی همه جانبه تکامل یابد و کار باید جذابیت از دست رفته ناشی از تقسیم کار را مجدداً بدست آورد. بدو از طریق تنوع و سپس آنطوری که فوریه میگوید توسط «استراحت» کوتاه متناسب با هر کار. نظرات این دو نفر از شیوه تفکر آقای دورینگ که از طبقه استثمار کننده بارث برده و تضاد شهر و ده را مطابق طبیعت موضوع، اجتناب ناپذیر میداند، فراتر میرود، شیوه تفکری که دچار این تعجرات که گویا عده ای از «موجودات در هر حال به تهیه یک نوع جنس محکوم اند» و میخواهد انسانهای مشخص شده با «انواع کار اقتصادی» را جاودانه سازد، انسانهایی که گویا بانجام فقط و فقط یک کار علاقه دارند، یعنی آنقدر تنزل کرده اند که از رقیّت و یکجانبه گی خویش لذت میبرند. در برابر افکار اساسی حتی گستاخانه ترین فانتزی های «ابلهی» چون فوریه، در برابر حتی ناچیزترین نظریات آدمی «خشن و عاجز و ناچیز» چون اؤن. آقای دورینگ که هنوز تحت رقیّت تقسیم کار قرار دارد، همچون یاجوجی وقیح میماند.

همینکه جامعه خود را سرور همه وسائل تولید میسازد، تا آنها را مطابق برنامه مورد استفاده قرار دهد، رقیّت تاکنونی انسان، تحت وسائل تولیدشان را هم نابود میسازد. مسلماً جامعه نمی تواند آزاد شود، مگر آنکه هر فرد آزاد شود. بنابراین شیوه تولید گذشته باید از اساس دگرگون شود و مشخصاً تقسیم کار گذشته باید ناپدید گردد. بجایش باید آن سازمان تولید بنشیند که در آن از طرفی هیچکس نتواند سهم کار تولیدی خود، یعنی این پیش شرط طبیعی موجودیت انسانی را بدیگری تحمیل نماید و از طرف دیگر، کار مولد بجای اینکه وسیله رقیّت باشد، وسیله آزادی انسانها گردد، بنحویکه بهرکس امکان اینرا بدهد که تمام استعدادهای فکری و جسمی اش را بطور همه جانبه تکامل بخشیده و بکار اندازد، شیوه تولیدی که بدینترتیب در آن کار، از ملالت به لذت بدل میشود.

و امروز دیگر این نه تخیل و نه یک آرزوی خام است. همین رشد کنونی نیروهای مولد که در اثر واقعیت اجتماعی شدن نیروهای مولد بدست آمده، برای ازبین بردن موانع و مزاحمت های ناشی از شیوه تولید سرمایه داری و ممانعت از بهدر رفتن محصولات و وسایل تولید، کفایت میکند تا با شرکت همگان در کار، زمان کار را به حداقلی که امروز قابل تصور است تقلیل داد.

همچنین ازمیان برداشتن تقسیم کار گذشته، خواسته ای نیست که میباید از قبل بارآوری کار انجام شود. برعکس، درنتیجه صنعت بزرگ تقسیم کار خود به یکی از شروط تولید مبدل شده است. «کار ماشینی این ضرورت را منتفی میکند که توزیع گروههای کارگر بر سر ماشینهای مختلف به شیوه مانوفاکتوری، یعنی از طریق تخصیص دائمی همان کارگران بهمان وظائف تثبیت گردد. از آنجا که مجموع حرکت کارخانه از ماشین ناشی میشود، نه از کارگر، لذا بدون قطع پروسه کار میتواند دائماً تعویض افراد صورت پذیرد... بالاخره سرعتی که طی کار با ماشین از

ابتدای جوانی فرا گرفته میشود، در عین حال این ضرورت را منتفی میسازد که طبقه مخصوصی از کارگران منحصراً بعنوان کارگران ماشین کار تربیت شوند.»^{۵۹*} اما در حالیکه شیوه سرمایه داری استفاده از ماشین آلات، باید تقسیم کار گذشته را که از نظر فنی دیگر زائد گشته، با تمام جزئیات ملال آورش حفظ کند، خود ماشینیسیم علیه این عدم تطابق عصیان میکند. اساس فنی صنعت خود دگرگون کننده است. «صنعت بزرگ توسط ماشین آلات، پروسه های شیمیائی و دیگر اسلوبها، دائماً اساس فنی تولید و همراه با آن وظائف کارگران و ترکیب اجتماعی پروسه کار را دگرگون میسازد. بنابراین وی تقسیم کار در درون جامعه را پیوسته دگرگون میکند و لاینقطع توده های سرمایه و کارگر را از یک رشته تولید به رشته دیگر پرتاب میکند. پس ماهیت صنعت بزرگ با تغییر و تبدیل کار، با ناپایداری مشاغل، و تحرک همه جانبه کارگر ملازمه دارد... فوقاً دیدیم که چگونه این تناقض مطلق... دائماً جماعتی از طبقه کارگر را به نابودی میکشاند، موجب بی بند و بارترین اتلاف نیروی کار میگردد و به تباهی های ناشی از هرج و مرج اجتماعی میانجامد. اینها جنبه منفی مسئله است. ولی اگر اکنون عوض شدن کارها فقط مانند قانون غالب طبیعت نمودار میشود و تأثیر ویران کننده آن نظیر قانون طبیعی است که کورکورانه راه خود را باز میکند و همه جا بموانع برخورد میکند، معذالک صنعت بزرگ بوسیله همین بلیآتی که خود بوجود میآورد، موجب میشود که مسئله تعویض کارها و مآلا همه جانبه شدن هر قدر بیشتر کارگران به مسئله مرگ و زندگی تبدیل گردد، مانند قانون عام تولید اجتماعی تلقی شود و مناسباتی که با تحقق عادی این قانون انطباق داشته باشد بوجود آید. آری صنعت بزرگ تغییر این تیره روزی وحشتناک را به مسئله حیات و ممات مبدل میکند و بجای توده کارگرانی که بمشابه ذخیره بمنظور رفع حوائج گوناگون بهره کشی، در اختیار سرمایه قرار دارند، آمادگی مطلق انسان را برای حوائج متغیر کار بوجود میآورد، شخصیت تجزیه شده انسانی را که بصورت مجری ساده وظیفه جزئی اجتماعی درآمده است، مبدل به شخصیت تماماً تکامل یافته میکند که برای وظائف متنوع اجتماعی عبارتند از شیوه های مختلفه یک فعالیت تعویض پذیر.»^{۶۰*}

از این طریق که صنعت بزرگ بما آموخت تا حرکت ملکولی را که کم و بیش در همه جا قابل تولید است، بحرکت جرمی جهت اهداف فنی تبدیل نمائیم، تولید صنعتی را نیز بمقیاس وسیعی از مقیدات آزاد ساخت. نیروی آب محلی بود، ولی نیروی بخار آزاد است. اگر نیروی آب ضرورتاً مختص مناطق روستائی است، ولی نیروی بخار ضرورتاً تنها مختص مناطق شهری نیست. این در حقیقت استعمال سرمایه داری نیروی بخار است، که آنرا غالباً در شهرها متمرکز کرده و دهکده های صنعتی را به شهرهای صنعتی مبدل میسازد. ولی همزمان با این شرائط فعالیت خود را نیز معدوم میکند. اصولاً اولین وسیله عمده مورد نیاز همه رشته های فعالیت صنعت بزرگ، آب

تقریباً خالص است. ولی شهر صنعتی تمام آنها را بگنداب متعفن بدل میکند. پس بهمان اندازه که تمرکز شهری شرط اصلی تولید سرمایه داری است، بهمان اندازه هر سرمایه دار صنعتی از شهر های بزرگ که توسط صنعت بزرگ بوجود آمده روی برگردانده و به فعالیت در روستا میپردازد. این روند را میتوان در مناطق صنعت نساجی لانکشایر و یورک شایر به تفصیل مشاهده کرد. در اینجا صنعت بزرگ از اینطریق که دائماً از شهر به ده پناه میبرد، شهرهای بزرگ ایجاد میکند. در مناطق صنایع فلزی هم وضع به همین منوال است، که در اینجا علل دیگری همین تأثیرات را بجای مینهد.

ازبین بردن این دور باطل جدید، یعنی حل این تضاد که دائماً توسط صنعت مدرن ایجاد میشود، به نوبه خود منوط به ازبین بردن کاراکتر سرمایه داری صنعت مدرن است. فقط جامعه ای که تنها مطابق یک برنامه، نیروهای مولده اش را بنحو موزونی در ارتباط با یکدیگر قرار دهد میتواند به صنعت امکان آنرا دهد، تا خود را با چنان گستردگی در سطح تمام کشور مستقر سازد که کاملاً متناسب با تکامل اش و همچنین متناسب با حفظ و تکمیل دیگر عوامل تولید باشد. پس حل تضاد شهر و ده نه تنها ممکن است، بلکه حتی به ضرورت تولید صنعتی مبدل شده است، همچنانکه به ضرورت تولید کشاورزی و مضافاً ضرورت خدمات بهداشت عمومی نیز بدل گشته است. تنها از طریق ادغام شهر و ده میتوان آلودگی هوا، آب و زمین را ازبین برد، تنها توسط چنین ادغامی است که میتوان توده های سرازیر شده به شهرها را بجائی برد که فضولاتشان بجای ایجاد بیماریها برای ایجاد گیاهان بکار رود.

صنعت سرمایه داری هم اکنون خود را نسبتاً از محدودیت های مناطق تولید مواد اولیه اش آزاد ساخته است. صنعت نساجی امروز انبوه زیادی مواد اولیه صادراتی مصرف میکند. سنگ آهن اسپانیائی در آلمان و انگلستان و سنگ مس اسپانیائی و آمریکای جنوبی در انگلستان به مصرف تولید میرسد. هر حوزه معدنی ذغال سنگ با رشد فزاینده سالیانه، وسیله سوخت قلمرو وسیعی فراتر از محدوده های خودش را تأمین میکند. در تمام سواحل اروپا، ماشینهای بخار با ذغال سنگ انگلیسی و بعضاً آلمانی و بلژیکی کار میکنند. جامعه آزاد شده از محدودیت های تولید سرمایه داری میتواند از این هم فراتر رود. و از این طریق که این جامعه نوعی تولید کننده ایجاد میکند که آموزش همه جانبه یافته و اساس علمی همه تولید صنعتی را درک کرده و هر کدام از تولید کنندگان یک سری از رشته های تولید را از ابتداء تا انتها عملاً میآموزند، نیروی مولد جدیدی خلق میکند، که بمراتب از کار حمل و نقل مواد سوخت و یا مواد اولیه از مناطق دور دست بیشتر است.

بنابراین رفع جدائی شهر و ده حتی از این نظر که لازمه اش توزیع کاملاً متعادل صنعت در

سراسر مملکت است، بهیچوجه اتوپیا نیست. مسلماً تمدن در شهرهای بزرگ میراثی از خود بجای گذارده، که نابودی آن نیازمند زمان و زحمات زیادی است – ولی این میراث باید نابود شود، و نابود هم خواهد شد. هر چند هم پروسه ای طولانی باشد. هر سرنوشتی هم که برای امپراطوری آلمان با ملیتی پروسه مقدّر باشد، مع الوصف بیسمارک میتواند با این اطمینان خاطر به گور برود که آرزوی دلش حتماً عملی خواهد شد: اضمحلال شهرهای بزرگ. ۶۱*

و حال باید به تصورات کودکانه آقای دورینگ نظر افکند، که گویا جامعه میتواند مجموعه وسائل تولید را به تصرف درآورد، بدون اینکه نوع تولید گذشته از اساس دگرگون شود و بخصوص بدون اینکه تقسیم کار گذشته نابود گردد، گویا همه چیز حل شده است همینکه: «امکانات طبیعی و استعدادهای فردی در نظر گرفته شود.»

و در عین حال هم چون گذشته توده وسیعی از موجودات به تولید یک کالا وابسته اند مجموعه یک «جمعیت» به یک رشته تولیدی اشتغال دارد، و بشریت همچنان «به انواع اقتصادی» متفاوت و مفلوج تقسیم میشود، گوئی در آنجا هم «گاریچی» و «آرشیکت» وجود دارد. جامعه باید سرور تولید شود تا هر کس بنده وسیله تولیدش باقی بماند و فقط امکان این انتخاب را داشته باشد که کدام وسیله تولید. و همچنین باید ملاحظه کرد که چگونه آقای دورینگ جدائی شهر و ده را بر اساس «طبیعت موضوع» اجتناب ناپذیر میداند و تنها یک مُسکن میشناسد و آن وابسته بودن رشته های پروسه عرق کشی و تولید قند از چقندر قند، کسیکه پراکندگی صنایع در سراسر مملکت را به کشفیاتی در آینده وابسته میسازد و همچنین باین ضرورت که کارخانه مستقیماً در جنب محل استخراج مواد اولیه مستقر شود، مواد اولیه ای که حتی امروز هم مرتباً در مسافتهای دورتری از مناطق استخراجی شان مصرف میشوند – کسی که بالاخره با این اطمینان بخویشتن دلگرمی میبخشد که نیازهای اجتماعی سرانجام زمینه نزدیکی کشاورزی و صنعت را حتی علیرغم ملاحظات اقتصادی – هموار خواهند کرد. گویا این امر بضرر اقتصاد است. مسلماً برای مشاهده عناصر انقلابی که تقسیم کار گذشته و همراه با آن جدائی شهر و ده را نابود و تمامی تولید را دگرگون میسازند، برای مشاهده این امر که این عناصر هم اکنون در شرائط تولیدی صنعت عظیم مدرن بطور جنینی وجود دارند و شیوه تولید سرمایه داری از تکامل شان جلوگیری میکند برای چنین دریافتی، باید افق وسیعتری از قلمرو حقوق کشوری پروس داشت. کشوری که عرق و چقندر قند مهمترین محصولات صنعتی اش بوده و جائیکه بحران تجاری را میتوان در بازار کتاب مطالعه کرد. برای چنین امری باید صنعت بزرگ و واقعی را در تاریخش و در واقعیت امروزی اش و مشخصاً در موطنش، یعنی تنها در جائی شناخت که تکامل کلاسیک خود را یافته است و آنگاه دیگر کسی بفر آن نخواهد افتاد که سوسیالیسم مدرن علمی را سطحی کند و تا حد سوسیالیسم

۴- توزیع

قبلاً دیدیم که اقتصاد دورینگ باین حکم ختم میشد که شیوه تولید سرمایه داری بسیار نیکوست و میتواند پابرجا بماند اما شیوه توزیع سرمایه داری شر است و باید گورش را گم کند. حال مشاهده میکنیم که «سوسیالیت» آقای دورینگ هیچ چیز نیست مگر تحقق این حکم در تخیل. فی الواقع نشان داده شد که آقای دورینگ تقریباً هیچ ایرادی به شیوه تولید جامعه سرمایه داری - آنچنان که هست - ندارد و تقسیم کار قدیمی را میخواهد در همه روابط اساسی اش حفظ کند. و بنابراین درباره تولید در درون کمون اقتصادیش حرفی برای گفتن ندارد. در حقیقت تولید حوزه ایست که با واقعیات ملموس سروکار دارد و بنابراین در آنجا «فانتزی تعقلی» از ترس آبرویش به پرواز اندیشه سرکش ۶۲* خود مجال چندانی نمیدهد. ولی برعکس آن توزیع، که بزعم آقای دورینگ بهیچ وجه در پیوند با تولید قرار ندارد و طبق نظر ایشان نه بوسیله تولید بلکه بوسیله اراده محض تعین مییابد - توزیع حوزه مقدر «کیمیای اجتماعی» ایشان است.

«در مقابل وظیفه تولید برابر، حق مصرف برابر قرار دارد که بوجهی متشکل، در کمون اقتصادی و همچنین در کمون تجاری که دربرگیرنده تعداد کثیری از کمون های اقتصادی می باشد، تحقق مییابد.» در اینجا «کارها... براساس ارزیابی برابر با یکدیگر مبادله میشوند... خدمت و خدمت متقابل در اینجا بیانگر واقعی برابری مقدار کار است.» و هرگاه «افرادی کمتر یا بیشتر خدمت کرده یا اتفاقاً هیچ خدمتی نکنند باز هم تساوی نیروهای انسانی برقرار میماند. زیرا میتوان انجام هر عملی یعنی حتی توپ بازی و پیاده روی را نیز تا آنجا که وقت و انرژی صرف آن میشود بعنوان انجام کار تلقی کرد. از آنجا که جمع، صاحب ابزار تولید و بنابراین محصولات نیز میباشد، پس مبادله مذکور میان افراد صورت نمیگیرد بلکه از یکسو میان هر یک از کمونهای اقتصادی و اعضای مختلفش و از سوی دیگر میان خود کمونهای اقتصادی و تجاری مختلف انجام میشود.» «مشخصاً کمونهای اقتصادی جداگانه در چارچوب خود، توزیع کاملاً با برنامه را جایگزین معاملات خرده میسازند» «و بهمین روال تجارت در مقیاس وسیع سازماندهی میشود.» «سیستم جامعه اقتصادی آزاد... ازاینرو بصورت یک مؤسسه بزرگ مبادلاتی درمیآید... که عملیات آن با توسل به زمینه هائی که فلزات گرانبها فراهم کرده اند، انجام میگردد. طرح ما با درک ضرورت لامحاله این خصلت اساسی، از همه آن اغتشاشاتی که حتی متعقل ترین انواع تصورات سوسیالیستی معمولی کنونی، بدان دچارند متمایز میشود.»

کمون اقتصادی بمثابه نخستین تصاحب کننده محصولات اجتماعی باید به منظور انجام این مبادله «برای هر نوعی از اجناس مختلف یک قیمت واحد را بر اساس حد متوسط هزینه تولید معین کند. همان نقشی که امروزه باصطلاح هزینه تولید برای ارزش و قیمت دارد در سیستم «سوسیالیته»، برآورد مقدار کار لازم المصرف انجام خواهد داد. برآوردهای مزبور که براساس اصل برابری حقوق حتی اقتصادی هر فرد و بالاخره با در نظر گرفتن تعداد افراد مشغول محاسبه میشود، در عین حال میزان قیمت های متناسب با شرائط طبیعی تولید و همچنین منطبق با قوانین اجتماعی تحقق را نیز مشخص میکند. تولید فلزات گرانبها همانند امروز برای تعیین ارزش پول تعیین کننده خواهد بود... از اینجا روشن میشود که انسان در ساخت اجتماعی تغییر یافته نه فقط عامل تعیین و اندازه را بدواً برای ارزش و نتیجتاً برای نسبت هائیکه در آنها مبادله محصولات صورت میگیرند، ازدست نمیدهد بلکه معیارهای جدیدی را نیز بدست میآورد.»

«ارزش مطلق معروف بالاخره متحقق شده است.»

«ولی از سوی دیگر کمون اعضای خود را در موقعیتی قرار میدهد که بتوانند اجناس تولید شده را از آن ابتیاع کنند، باینصورت که در ازای کار هر کدامشان به هر یک از آنان به تساوی، مبلغی را روزانه، هفتگی یا ماهانه میپردازد.» «از اینرو از نظر گاه سوسیالیته کاملاً بی تفاوت است که بگوئیم دستمزد باید ازبین برود یا اینکه بگوئیم دستمزد باید به تنها شکل درآمد اقتصادی تبدیل شود.» «اما مزدهای برابر و قیمت های برابر اگر چه مساوات کیفی را برقرار نمیکند ولی مساوات کمی را برقرار میسازند.» و نتیجتاً از نظر اقتصادی در اینجا «اصل عمومی عدالت» متحقق شده است.

آقای دورینگ درباره چگونگی تعیین میزان مزد در آینده فقط میگوید:

«که در اینجا نیز مانند همه موارد دیگر «کار برابر با کار برابر» مبادله میشود. بنابراین برای شش ساعت کار مقدار پولی پرداخت میشود که آن نیز تجسم شش ساعت کار است.»

با این وجود به هیچ وجه نباید «اصل جهانشمول عدالت» را با مساواتگری عامیانه ای اشتباه کرد که شهروندان را علیه هرگونه کمونیسمی و مشخصاً کمونیسم کارگری خود جوش تحریک میکند. این اصل آنقدرها هم که جلوه میکند، سنگدل و سرسخت نیست.

«برابری اصولی حقوق اقتصادی نافی این نیست که بطور افتخاری علاوه بر آنچه که عدالت حکم میکند، چیزی نیز بعنوان پاداش و قدردانی داده شود... وقتی که جامعه انواع کارهای با راندمان تر را با تجهیزات نسبتاً بیشتر مصرفی تشویق میکند، در حقیقت از خودش قدردانی مینماید.»

و آقای دورینگ در حقیقت از خودش قدردانی میکند وقتی که معصومیت کبوتر و هوشمندی

مار را درهم آمیخته باین سوزناکی برای مصرف نسبتاً بیشتر دورینگ های آینده دلسوزی مینماید. باین ترتیب شیوه توزیع سرمایه داری برای همیشه برطرف میشود زیرا:

«فرض کنیم که کسی تحت چنین شرائطی واقعاً مقدار معتناهی وسائل خصوصی اضافی در اختیار داشته باشد در اینصورت وی نمیتواند از مازاد مذکور بعنوان سرمایه استفاده کند و هیچ فرد یا گروهی آنرا برای تولید جز از طریق مبادله و خرید تحصیل نخواهد کرد و به هر صورت هیچگاه این حالت پیش نخواهد آمد که بابت آن بوی ربح یا سود بپردازد.» در اینجا «نوعی وراثت منطبق با اصل برابری» مجاز خواهد بود. «و این اجتناب ناپذیر است زیرا نوعی وراثت ضرورتاً همیشه با اصل خانواده ملازم خواهد بود.» ولی حق وراثت هیچگاه «به تجمع ثروت فوق العاده منجر نخواهد شد زیرا در اینجا تشکیل مالکیت... دیگر مشخصاً هیچگاه نمی تواند دارای این هدف باشد که ابزار تولید و موجوداتی صرفاً مال اندوز بوجود آورد.»

باین وسیله ساختمان کمون اقتصادی با موفقیت خاتمه خواهد یافت. حال ببینیم که کمون مزبور چگونه اداره میشود.

فرض میکنیم که کلیه مفروضات آقای دورینگ کاملاً متحقق شده اند. یعنی ما فرض را بر این میگذاریم که کمون اقتصادی روزانه به هر یک از اعضایش در ازای شش ساعت کار مقدار پولی میپردازد که در آن نیز شش ساعت کار تجسم یافته است. میگوئیم دوازده مارک. ما باز فرض میکنیم که قیمت ها و ارزش ها کاملاً با هم برابرند. یعنی بنابر مفروضات ما فقط هزینه مواد خام، استهلاک ماشین آلات، مصرف ابزار کار و کارمزد پرداخت شده را در بر میگیرند. پس یک کمون اقتصادی با صد نفر عضو فعال، روزانه کالائی به ارزش ۱۲۰۰ و در سال با سیصد روزانه کار، کالائی به ارزش ۳۶۰۰۰۰ مارک تولید میکند. همین مبلغ را نیز به اعضایش میپردازد که آنها نیز هر کدام با سهم دوازده مارک روزانه یا ۳۶۰۰ مارک سالانه خود، هر کاری دلشان بخواهد میکنند. کمون در پایان سال و در پایان قرن ثروتمندتر از اولش نیست و در طی این مدت اگر نخواهد به مایه ابزار تولیدش دست درازی کند حتی قادر نخواهد بود تجهیزات نسبتاً بیشتر مصرفی آقای دورینگ را تأمین نماید. در اینجا انباشت مطلقاً بدست فراموشی سپرده شده است. و از این بدتر اینکه: چون انباشت ضرورتی اجتماعی بوده و در ابقاء پول نیز یک شکل بی درد سر انباشت نهفته است، پس سازمان کمون اقتصادی اعضایش را مستقیماً به انباشت شخصی و در نتیجه انهدام خود فرامیخواند.

چگونه میتوان از چنگ این دوگانگی طبیعت کمون اقتصادی نجات پیدا کرد؟ کمون میتواند به «مالیات» محبوب یعنی به ارتقاء قیمت پناه ببرد و تولید سالانه اش را بجای ۳۶۰۰۰۰ مارک به ۴۸۰۰۰۰ مارک بفروشد. ولی از آنجا که همه کمونهای اقتصادی در موقعیتی واحد قرار دارند،

یعنی همه آنها بهمین کار دست میزنند، پس هر کدام در مبادله با دیگری همانقدر که «مالیات میپردازد مالیات» دریافت میکند و «عوارض» مزبور تنها مشمول اعضای خودش خواهد شد. و یا اینکه کمون اقتصادی قضیه را بدون های و هوی فیصله میدهد، باینتریب که به هر یک از اعضایش در ازای شش ساعت کار محصولی را میدهد که نتیجه کار کمتر از شش ساعت است. میگوئیم چهار ساعت. یعنی روزانه بجای دوازده مارک فقط هشت مارک میپردازد، ولی قیمت کالاهای را ثابت نگه میدارد، او در این رابطه مستقیماً و صراحتاً دست به همان کاری میزند که قبلاً سعی کرده بود بصورت مخفیانه و غیرمستقیم انجام دهد: سالانه مبلغی معادل ۱۲۰۰۰۰ مارک اضافه ارزش مارکسی درست میکند، باینصورت که به اعضایش به شیوه سرمایه داری مزدی کمتر از ارزش کارشان میدهد و مضافاً اینکه کالاهائی را که آنها فقط نزد او میتوانند بخرند با آنها تمام ارزش حساب میکند. بنابراین کمون اقتصادی فقط در صورتی میتواند به یک اندوخت مایه دست پیدا کند که بعنوان یک «سیستم تراک» ۶۳* شسته رفته متکی بر وسیع ترین پایه کمونیستی، چهره واقعی خود را آشکار سازد.

از ایندو یکی را باید انتخاب کرد: یا کمون اقتصادی «کار برابر را با کار برابر» مبادله میکند، در اینصورت تنها افراد هستند که میتوانند ذخیره ای را برای حفظ و گسترش تولید انباشت کنند و نه خود کمون. یا اینکه خود کمون یک چنین ذخیره ای را درست میکند، آنوقت در چنین حالتی دیگر «کار برابر را با کار برابر» مبادله نمیکند.

چنین است محتوی مبادله در کمون اقتصادی حال ببینیم شکل آن چگونه است. مبادله بوسیله پول فلزی انجام میگیرد و غرور آقای دورینگ بخاطر «اهمیت جهان تاریخی» این رفرم اندک نیست. ولی در مراوده میان کمون با اعضایش پول اصلاً پول نیست، و اصولاً بعنوان پول عمل نمیکند. او صرفاً قبض کار است و بقول مارکس «تنها سهم فردی تولید کنندگان را در کار مشترک و حق فردی آنان را بر بخشی از فرآورده مشترک که به مصرف اختصاص دارد» تعیین میکند. و در این فونکسیون «همانقدر پول نیست که مثلاً یک بلیط تأثر» و در نتیجه میتواند با هر علامت دلبخواه دیگری تعویض شود. همانطور که وایتلینگ ۶۴* هم آنها را یک «دفتر کل» تعویض میکند که در آن یک طرف ساعت کار و در طرف دیگر وسائل معیشتی که متقابلاً دریافت شده اند ثبت میشود. خلاصه اینکه پول در مراوده میان کمون اقتصادی با اعضایش درست بعنوان «کارپول» رابرت اوئن عمل میکند. یعنی بصورت همان موجود افسانه ای که آقای دورینگ با آنهمه تبختر و تحقیر برآن مینگریست و مع الوصف مجبور است که خودش هم آنها را وارد اقتصاد آینده اش سازد. اینکه آیا قبضی که میزان «وظیفه تولید» انجام گرفته و «حق مصرف» بدست آمده از آنها گواهی میکند، یک تکه کاغذ، یک پول سیاه، یا یک سکه طلاست برای این

مقصود کاملاً علی السویه است. ولی برای مقاصد دیگری آنطور که بعداً خواهیم دید بی اهمیت نیست.

وقتی پول فلزی حتی در مراوده میان کمون اقتصادی و اعضایش نه بعنوان پول بلکه بعنوان قبض کار کند پس بمراتب اولی در میان کمونهای اقتصادی مختلف نیز نمی تواند عملکرد پول را داشته باشد. در اینجا با توجه به مقدمات آقای دورینگ پول فلزی کاملاً زائد است. در واقع با استفاده از دفترداری، خیلی ساده تر میتوان مبادله محصولات کارهای برابر را با یکدیگر تنظیم کرد. و بجای اینکه ابتدا ساعات کار به پول تبدیل شوند، محاسبه را بوسیله واحد سنجش طبیعی کار، یعنی زمان - ساعت کار بعنوان واحد سنجش - انجام داد. در واقع مبادله در اینجا مبادله صرفاً جنسی است. موازنه را میتوان براحتی با حواله به کمونهای دیگر برقرار ساخت. ولی اگر کمونی واقعاً در برابر کمونهای دیگر کسری داشته باشد، چنانچه این کمون نخواهد در نتیجه بدهکاری به کمونهای دیگر وابسته شود، دیگر «تمام طلاهای عالم» هر قدر هم «بطور طبیعی خاصیت پول» داشته باشند، باز هم قادر نخواهند شد که کمون مزبور را از این سرنوشت محتوم برحذر دارند، تا این کسری را با تشدید کار خود جبران نماید. امیدواریم که خواننده از خاطر نبرده باشد که قصد ما در اینجا بهیچ وجه این نیست که خود طرحی از آینده بدست داده باشیم، بلکه ما در اینجا مفروضات خود آقای دورینگ را میگیریم و فقط نتایج اجتناب ناپذیر آنها بیرون میکشیم.

ازاینرو نه در مبادله میان کمون اقتصادی و اعضایش و نه در مبادله میان کمونهای مختلف، طلا که «بنابر طبیعتش پول است» قادر به این نیست که این طبیعت درونی خود را متحقق سازد. معهذا آقای دورینگ از آن در «سوسیالیته» نیز عملکرد پول را می طلبد. بنابراین ما اکنون باید بدنبال حوزه عمل دیگری برای این عملکرد پول بگردیم. و چنین حوزه عملی وجود دارد. آقای دورینگ البته برای هر کس حق «مصرف کمی برابر» را قائل میشود ولی نمیتواند کسی را بدان مجبور سازد. برعکس او بسیار هم به اینکه در جهان او هر کس با پول خود هرچه بخواهد میتواند بکند، می بالد. بنابراین او نمی تواند مانع از این شود که برخی یک ذخیره پولی برای خود کنار بگذارند، در حالیکه برخی دیگر با مزدی که به آنها پرداخت شده است نیز در مشقت هستند. او این امر را حتی اجتناب ناپذیر میکند. باین صورت که در حق وراثت، صراحتاً مالکیت جمعی خانواده را برسمیت میشناسد که از آن وظیفه نگهداری اطفال بوسیله والدین منتج میشود. اما خود این امر شکاف عمیقی در «مصرف برابر» بوجود میآورد. جوانی عذب با ده یا دوازده مارک درآمد روزانه اش بخوبی و خوشی زندگی میکند در حالیکه همین مبلغ برای گذران بیه ای با هشت فرزند صغیر بسختی تکافو میکند. از سوی دیگر از آنجا که کمون بدون هرگونه حساب و

کتابی پول قبول میکند، این امکان را باز میگذارد که این پول ماحصل کار شخصی نباشد. بقول معروف پول بو نمیدهد و کمون نمیداند از کجا آمده است. و باین ترتیب همه شرائط برای پول فلزی که تا بحال فقط نقش قبض کار را بازی میکرده، فراهم شده است تا عملکرد واقعی پول را انجام دهد. در اینجا هم امکان و انگیزه گنج اندوزی و هم امکان بدهکاری موجود است. شخص محتاج از گنج اندوز قرض میگیرد. پول قرض گرفته شده بابت خرید وسائل مایحتاج زندگی، به کمون پرداخت میشود و از این طریق پول دوباره به همان چیزی تبدیل میشود که در جامعه امروزی هست. یعنی تجسم اجتماعی کار انسانی، واحد سنجش واقعی کار، وسیله عمومی گردش. همه «قوانین و مقررات اداری» جهان همانقدر در برابر جدول ضرب و ترکیب شیمیائی آب بی اثر هستند که در برابر روند مذکور و از آنجا که فرد گنج اندوز در موقعیتی قرار دارد که میتواند فرد محتاج را مجبور به دادن ربح بنماید، پس همراه با پول فلزی که اکنون بعنوان پول عمل میکند، سروکله رباخوار نیز دوباره پیدا میشود.

ما تا بدینجا فقط تأثیر ابقاء پول فلزی را در درون حوزه عمل کمون اقتصادی دورینگ مورد ملاحظه قرار دادیم. ولی در خارج از این حوزه، بقیه جهان مذموم، بدون هیچ مانعی برمدار سابق خود میگردد. در بازار جهانی طلا و نقره بعنوان پول جهانی، وسیله عمومی خرید و فروش، و تجسم اجتماعی مطلق ثروت باقی میماند. این ویژگی فلزات گرانبها به افراد عضو کمون اقتصادی مستمسک جدیدی برای گنج اندوزی، ثروت اندوزی و ربا خواری میدهد. بآنها این مستمسک را میدهد که در برابر کمون و در خارج از مرزهای آن آزاد و مستقل عمل کنند و در بازار جهانی ثروت انباشت کرده شخصی خود را متحقق سازند. ربا خواران به دلالتان صاحب وسائل گردش، به بانکداران، به کنترل کنندگان وسائل گردش و پول جهانی و مالا به کنترل کنندگان تولید و در نتیجه به کنترل کنندگان ابزار تولید تبدیل میشوند، حتی اگر ابزار تولید مزبور سالیان دراز نیز اسماً در مالکیت کمون اقتصادی – تجاری نمودار شود. اما باینترتیب گنج اندوزان و ربا خورانی که به بانکدار تبدیل شده اند، سروران خود کمون اقتصادی – تجاری نیز میباشند. فی الواقع «سوسیالیته» آقای دورینگ با اوهام مابقی سوسیالیست ها اختلافاتی اساسی دارد. غرض از این «سوسیالیته» – اگر اصولاً قابل سرهم کردن باشد و فوراً از هم نپاشد اینست که سرمایه مالی بزرگ را احیاء کرده و تحت نظارت آن شجاعانه به جان کندن بپردازد. بنابراین تنها راه نجات کمون در این خواهد بود که گنج اندوزان با توسل به پول جهانی خود ضرب العجل فرار را برقرار در کمون ترجیح دهند.

حال با توجه به بی اطلاعی وسیعی که در آلمان نسبت به سوسیالیسم پیشین وجود دارد، جوان معصومی میتواند سؤال کند که مگر مثلاً قبض کار رابرت اوئن نمی تواند موجبات سوء استفاده

های مشابهی را فراهم نماید. اگر چه ما در اینجا قصد پروراندن مفهوم قبض کار را نداریم. معهذا جا دارد که برای مقایسه «شماتیسیم جامع» دورینگ با «ایده های خام، ضعیف و نزار» رابرت اوئن ذیلاً اشاره کنیم: اولاً برای چنین سؤ استفاده ای از قبض کار اوئن، تبدیل آن به پول واقعی ضرورت دارد. در حالیکه آقای دورینگ پایه استدلال خود را بر پول واقعی می نهد ولی فقط آنرا از اینکه جز بصورت قبض کار عمل کند منع مینماید. بنابراین اگر شمای اوئن باید واقعاً مورد سؤ استفاده قرار بگیرد، در شمای دورینگ این طبیعت درونی و مستقل از اراده انسانی پول است که راه خود را باز میکند، این پول است که مورد استفاده درست و خاص خود را به سؤ استفاده آقای دورینگ که ناشی از عدم اطلاع ایشان از طبیعت پول میباشد، تحمیل مینماید. ثانیاً قبض های کار از نظر اوئن شکل گذار بطرف جماعت اشتراکی و استفاده از منابع اجتماعی میباشد. و ضمناً وسیله ایست که با آن حداکثر میخواهد کمونیسیم را برای عموم قابل فهم سازد. بنابراین اگر نوعی سؤ استفاده، جامعه اوئن را به الغاء قبض های کار مجبور کند، آنگاه جامعه مزبور قدمی به هدف خود نزدیک تر شده و وارد مرحله کامل تری از تکامل خود میگردد. در مقابل اگر کمون اقتصادی دورینگ پول را ملغی کند به یکباره «اهمیت جهان تاریخی» خود را نیز نابود کرده، ملاحظت خاص خود را ازدست داده و دیگر کمون اقتصادی دورینگ نخواهد بود. و به ورطه اندیشه های مه آلودی سقوط میکند که آقای دورینگ برای به فراز کشیدن کمون از درون آنها، آنهمه کار طاقت فرسای فانتزی عقلانی اش را صرف کرده است.

ریشه اینهمه اشتباه کاریها و آشفته فکری های غریبی که کمون اقتصادی دورینگ در آنها جولان میدهد، در کجاست. خیلی ساده در مهی که مفاهیم ارزش و پول را در ذهن آقای دورینگ فرا گرفته است و او را بالاخره بآنجا میکشاند که به فکر کشف ارزش کار بیفتد. اما از آنجا که آقای دورینگ بهیچ رو انحصار اینگونه اوهام را در آلمان ندارد و برعکس با رقبای بسیاری نیز روبرو میباشد، پس ما میخواهیم «لحظه ای بر اکراه خود غلبه کرده و کلاف سردرگمی را» که ایشان درست کرده اند «از هم باز کنیم».

تنها ارزشی که اقتصاد میشناسد، ارزش کالاهاست. کالاهای چیستند؟ محصولاتی ساخته شده در جامعه ای کمابیش متشکل از تولید کنندگان خصوصی منفرد، یعنی بدواً محصولاتی خصوصی.

اما محصولات خصوصی وقتی کالا میشوند که نه برای مصرف شخصی بلکه برای مصرف غیر یعنی برای مصرف اجتماعی تولید شوند. آنها بوسیله مبادله وارد مصرف اجتماعی میشوند. پس تولید کنندگان خصوصی در یک پیوند اجتماعی قرار دارند، یعنی اجتماع را تشکیل میدهند. بنابراین محصولات آنها اگر چه محصولات خصوصی افراد جداگانه هستند ولی در عین حال بدون اراده و خواست آنها، محصولات اجتماعی نیز میباشند. حال ببینیم که کاراکتر اجتماعی این

محصولات خصوصی در چه نهفته است؟ از قرار معلوم در دو خصلت: اولاً در اینکه آنها همگی یکی از نیازهای انسانی را ارضاء کنند. یعنی نه فقط برای خود تولید کننده بلکه برای دیگران نیز دارای ارزش مصرف باشند، دوماً در اینکه آنها در حینی که محصولات کارهای خصوصی کاملاً متفاوتی هستند، در عین حال محصولات کار انسانی بطور اعم، یعنی محصولات کار عام انسانی باشند. آنها به این اعتبار که برای دیگران نیز دارای ارزش مصرف هستند، اصولاً میتوانند وارد مبادله شوند، به این اعتبار که در همه آنها کار عام انسانی، صرف نیروی کار ساده انسانی نهفته است، میتوانند با توجه به مقادیر معینی از این کار که در هر یک از آنها وجود دارد، با یکدیگر مقایسه شده، برابر یا نابرابر نهاده شوند. در دو محصول خصوصی برابر میتوانند تحت شرائط اجتماعی ثابت مقدار کار خصوصی کاملاً متفاوتی نهفته باشد، در حالیکه هر دو تجسم کار عام انسانی برابری، هستند. در یک زمان مساوی یک آهنگر غیرماهر پنج و یک آهنگر ماهر ده نعل اسب میسازد. ولی جامعه عدم مهارت اتفاقی یک نفر را متحقق نمیسازد و به عنوان کار عام انسانی فقط کاری را که هر بار با حد متوسط مهارت عادی انجام گرفته است، برسمیت میشناسد. بنابراین در هنگام مبادله، ارزش هر یک از نعل اسب های آیندو آهنگر، که در زمان واحد یکی پنج و دیگری ده نعل اسب میسازد، با هم برابر است. کار فردی فقط تا آنجا که اجتماعاً لازم است، حاوی کار عام انسانی میباشد.

بنابراین وقتی میگوئیم که یک کالا فلان ارزش معین را دارد، منظور این است که آن اولاً یک محصول اجتماعاً مفید است، و دوماً بوسیله یک فرد خصوصی بر اساس محاسبات شخصی تولید شده است. و سوم اینکه کالا اگر چه محصول کار فردی است، معهذا در عین حال بدون علم و اراده خود او، محصول کار اجتماعی نیز هست و آنهم محصول مقدار معینی از آن کار که میزان آن از طریقی اجتماعی، یعنی از طریق مبادله تعیین میشود. و چهارم اینکه من مقدار مزبور را در خود کار یا فلان و بهمان قدر ساعت کار تبیین نمیکنم، بلکه در یک کالای دیگر. بنابراین وقتی میگویم که این ساعت دیواری همانقدر ارزش دارد که این تکه پارچه و هر یک از آندو پنجاه مارک ارزش دارند، منظورم این است که در ساعت، در پارچه و در پول یک اندازه کار اجتماعی نهفته است. بنابراین حرف من اینست که زمان کار اجتماعی متبلور شده در آنها بطور اجتماعی محاسبه گردیده و متساوی تشخیص داده شده است. ولی نه مستقیماً و بطور مطلق، بگونه ای که معمولاً انسان زمان کار را با تعداد ساعات کار یا روز و غیره اندازه میگیرد، بلکه غیرمستقیم و نسبی، از طریق مبادله. بنابراین من نیز نمی توانم مقدار زمان کار تشخیص داده شده مزبور را در ساعات کار بیان کنم. که در اینصورت تعداد آن بر من نامعلوم خواهد ماند، بلکه اینجا نیز بطور غیرمستقیم و نسبی آنرا در کالای دیگری که تجسم همانقدر زمان کار

اجتماعی است، نشان می‌دهم: ساعت دیواری همانقدر ارزش دارد که یک تکه پارچه. ولی تولید کالائی و مبادله کالائی در حینی که جامعه متکی بر آنها را به اتخاذ این راه غیرمستقیم مجبور میکند، در ضمن کوتاه تر کردن هرچه بیشتر این راه را نیز بدان تحمیل می نمایند. آنها از درون توده کالاها، کالای مشخصی را بیرون میکشند که در آن ارزش همه کالاهای دیگر یک بار برای همیشه قابل بیان است، کالائی که بمنزله تجسم بلاواسطه کار اجتماعی محسوب میشود و بنابراین با همه کالاها بطور بلاواسطه و بدون قید و شرط، قابل مبادله میگردد – یعنی پول. در مقوله ارزش، پول از قبل بصورت جنینی وجود دارد. پول تنها شکل تکامل یافته ارزش است. ولی با مستقل شدن ارزش کالا در برابر خود کالا، عنصر جدیدی وارد جامعه تولید کننده و مبادله کننده کالا میشود، عنصری که دارای عملکردها و تأثیرات اجتماعی جدیدی است. ما بدون اینکه بیشتر وارد این مبحث شویم، به تذکر همین چند نکته بسنده میکنیم.

اقتصاد تولید کالائی بهیچ وجه تنها علمی نیست که به محاسبه با عواملی که فقط بصورت نسبی شناخته شده اند، مجبور میباشد. در فیزیک نیز اگر میزان حرارت و فشار حجم معینی از یک گاز برای ما معلوم باشد، باز نمیدانیم که چند ملکول گاز در آن وجود دارد. ولی ما میدانیم که در صورت صحت قانون بویل، هرآینه فشار و حرارت حجم معینی از یک گاز با همان حجم از هر نوع گاز دیگری برابر باشد، تعداد ملکول هایشان نیز با هم برابر است. بنابراین ما میتوانیم محتوای ملکولی متفاوت ترین حجم های متفاوت ترین گازها را تحت متفاوت ترین شرائط فشار و حرارت با یکدیگر مقایسه کنیم و اگر ما یک لیتر گاز را تحت صفر درجه حرارت و mm ۷۶۰ فشار، بعنوان یک واحد بگیریم، در اینصورت میتوانیم محتوی ملکولی مزبور را با آن بسنجیم. در شیمی نیز برای ما، وزن اتمی مطلق یکایک عناصر مجهول هستند، ولی ما از آنجا که روابط متقابل آنها را میشناسیم، از وزن اتمی آنها نیز بصورت نسبی شناخت داریم. بنابراین همانطور که تولید کالائی و اقتصاد آن برای مقدار کار مجهولی که در یکایک کالاها نهفته است، اکسپرسیونی نسبی می یابد، باینصورت که کالاهای مزبور را بر اساس محتوی کار نسبی آنها می سنجند، شیمی نیز برای خود از مقدار وزن های اتمی مجهول، اکسپرسیونی نسبی فراهم میآورد، باینصورت که عناصر مختلف را بر اساس وزن اتمی شان با یکدیگر مقایسه می نماید و وزن اتمی یک عنصر را در مضاعف یا کسر یک عنصر دیگر (جیوه، اکسیژن، هیدروژن) بیان میدارد. و همانطور که تولید کالائی طلا را به مقام کالای مطلق، معادل عام دیگر کالاها و واحد سنجش همه کالاها ارتقاء میدهد، شیمی نیز هیدروژن را به مقام کالا – پول شیمیائی ارتقاء میدهد، باینترتیب که وزن اتمی آنرا مساوی با یک فرض کرده و وزن اتمی دیگر عناصر را با هیدروژن قیاس میکند، یعنی در مضاعف وزن اتمی آن بیان می نماید.

با این وجود تولید کالائی نیز بهیچ وجه تنها شکل تولید اجتماعی نیست. در جوامع اشتراکی هند باستان، در جماعت خانوادگی جنوب اسلاو، محصولات به کالا تبدیل نمی شوند. اعضاء جماعت مستقیماً برای تولید متحدند، کار برحسب سنت و نیاز تقسیم میشود و محصولات هم تا آنجا که مورد مصرف قرار میگیرند همین طور. تولید اجتماعی بلاواسطه و توزیع مستقیم، هر گونه تولید کالائی و مالا تبدیل محصولات به کالا و در نتیجه تبدیل آنها را به ارزش (لااقل در درون جماعت) نفی میکند. به محضی که جامعه ابزار تولید را در ید مالکیت خود بگیرد و آنها را در اتحادی بلاواسطه برای تولید استعمال کند، از آن لحظه به بعد کار افراد مختلف، هر اندازه هم که مورد استفاده خاص آنها از یکدیگر متفاوت باشند، بدواً و مستقیماً کاری اجتماعی میشود. و دیگر احتیاج به این نخواهد بود که از یک راه غیرمستقیم مقدار کار اجتماعی نهفته در یک کالا تشخیص داده شود، تجربه روزانه مستقیماً نشان میدهد که بطور متوسط چقدر از آن ضروریست. جامعه میتواند بسادگی محاسبه کند که چند ساعت کار در یک ماشین بخار، در یک تن گندم آخرین برداشت و در صد متر مربع پارچه با کیفیتی معین، نهفته است. و بنابراین هیچگاه این تفکر به ذهنش خطور نمیکند که مقادیر مختلف کاری را که در محصولات مستقر شده و او مقدار آنها دیگر بطور مستقیم و مطلق می شناسد، باز هم در یک واحد سنجش نسبی، در نوسان و نارسائی که در گذشته از روی ناچاری اجتناب ناپذیر بوده، یعنی در یک محصول ثالث بیان کند و نه در واحد سنجشی طبیعی، رساً و مطلق، یعنی زمان. همانطور که شیمی نیز به محضی که قادر باشد وزن های اتمی را بطور مطلق، در اندازه ای متناسب با آنها یعنی در وزن واقعی یک ملیونیوم یا یک ترلیونیوم گرم، بطور مطلق و در اندازه ای متناسب با آنها تبیین کند دیگر به بیان آنها بطور غیرمستقیم، از طریق اتم های هیدروژن دست نخواهد زد. جامعه تحت شرائطی که در بالا ذکر شد دیگر برای محصولات ارزش قائل نخواهد گردید. و دیگر این واقعیت ساده را که مثلاً برای تولید ۱۰۰ متر پارچه ۱۰۰۰ ساعت کار لازم است باین صورت ناهموار و بی معنی بیان نخواهد کرد که آن پارچه ۱۰۰۰ ساعت کار می ارزد. اگر چه در آنوقت نیز جامعه باید بداند که برای تولید هر یک از وسائل مصرفی چقدر کار مورد نیاز خواهد بود. جامعه برنامه تولید را در انطباق با ابزار تولید که بطور خاص نیروی کار را نیز در بر میگیرد تنظیم خواهد کرد. مقایسه میزان سودمندی وسائل مصرفی مختلف در برابر هم، و در برابر مقادیر مختلف کار لازم برای تولید آنها، بالاخره برنامه را مشخص خواهد کرد. مردم بدون دخالت «ارزش» معروف، خیلی ساده تر امور خود را اداره میکنند.

مقوله ارزش کلی ترین و درنتیجه جامع ترین بیان شرائط اقتصاد تولید کالائی است.

بنابراین در مقوله ارزش نه فقط نطفه پول، بلکه نطفه همه اشکال تکامل یافته تر تولید کالائی و

مبادله کالائی نیز هست. در این واقعیت که ارزش، بیان کار اجتماعی موجود در محصولات فردی میباشد، امکان اختلاف میان کار اجتماعی و فردی در یک محصول واحد نیز مستتر است. بنابراین هرگاه یک تولید کننده خصوصی، در حالیکه شیوه تولید تکامل مییابد، باز هم بشیوه سابق خود تولید کند، اختلاف مزبور بطور محسوسی برایش ملموس خواهد شد. به محضی که مجموعه تولید کنندگان خصوصی: از یک نوع کالای معین، مقداری بیش از نیاز اجتماعی تولید کنند، باز هم همین امر اتفاق خواهد افتاد. در این واقعیت که ارزش یک کالا فقط در یک کالای دیگر بیان شده و فقط در مبادله با آن میتواند متحقق شود، این امکان نیز مستتر است، که مبادله یا اصولاً سر نگیرد یا اینکه ارزش واقعی در مبادله متحقق نشود. سرانجام وقتی نیروی کار بعنوان کالای ویژه وارد بازار میشود، ارزش اش مثل هر کالای دیگر، برحسب کار اجتماعاً لازم برای تولید آن تعیین می گردد. ازاینرو در همان شکل ارزش محصولات، بطور جنینی کل شکل تولید سرمایه داری، تضاد سرمایه داران و کارگران مزدور، سپاه ذخیره صنعتی و بحرانشا وجود دارد. الغاء شکل تولید سرمایه داری از طریق استقرار «ارزش حقیقی» باین میماند که ما بخواهیم کاتولیسیم را با استقرار پاپ «حقیقی» الغاء کنیم. یا اینکه بخواهیم بوسیله اجراء پیگیر یک مقوله اقتصادی که جامع ترین بیان رقیت تولید کنندگان بوسیله محصولات شان میباشد، جامعه ای را مستقر کنیم که در آن مولدین، آخرالمر بر محصولات خود تسلط داشته باشند.

همینکه جامعه تولید کننده کالا، شکل ارزش را که از کالا لاینفک میباشد، به شکل پول ارتقاء داد، جوانه های مختلفی که در ارزش نهان بود، سر بر میکشد. اولین و اساسی ترین نتیجه آن تعمیم شکل کالا است. پول به اشیائی نیز که قبلاً برای مصرف بلاواسطه شخصی، تولید شده بودند شکل کالائی را تحمیل میکند و آنها را به مبادله میکشد. بر این اساس شکل کالا و پول به درون اقتصاد همبائی، گرد آمده برای تولید، وارد میشود. پیوند های جماعت مزبور یکی پس از دیگری از هم گسسته و آنرا به توده ای از تولید کنندگان خصوصی تبدیل می نماید. همانطور که در هندوستان مشاهده میشود، پول بدو کشت و زرع فردی را جایگزین کشت و زرع دسته جمعی میسازد و بعدها با توزیع نهائی و قطعی زمین، به مالکیت مشترک که هر چند گاه تجدید تقسیم میشد، خاتمه میدهد (مثال: جماعت های روستائی در حوالی موزل، عین همین پروسه در جماعت های روستائی روسیه نیز آغاز شده است) و بالاخره پول مابقی جنگل ها و مراتعی را که هنوز در مالکیت مشترکند به تقسیم میکشاند. صرفنظر از اینکه در اینجا عوامل دیگری که ریشه در تکامل تولید دارند نیز عمل میکنند، پول مؤثرترین وسیله نفوذ آنها در درون جماعت های اشتراکی میباشد. پس علیرغم همه «قوانین و مقررات اداری» پول، بنابر همین ضرورت طبیعی، کمون اقتصادی دورینگ را، چنانچه اصولاً تشکیل شود، منحل خواهد کرد.

ما در بالا (قسمت چهارم - اقتصاد) دیدیم که صحبت از ارزش کار، فی نفسه متناقض است. از آنجا که کار تحت مناسبات اجتماعی معینی نه فقط محصول بلکه ارزش نیز میسازد، و این ارزش بوسیله کار اندازه گیری میشود، بنابراین همانطور که سنگینی، دارای وزنی خاص و حرارت دارای درجه ای معین نیست، کار نیز بطریق اولی نمی تواند دارای ارزشی ویژه باشد. ولی این وجه مشخصه همه آشفته فکران اجتماعی است که در باره «ارزش حقیقی» کار مذاقه کرده و چنین میپندارند که در جامعه کنونی کارگر تمام «ارزش» کارش را دریافت نمیکند و رسالت سوسیالیسم را در چاره کردن این درد میدانند. ازاینرو ابتدا باید کشف کرد که ارزش کار چیست، و اینرا زمانی میتوان یافت که سعی کنیم، کار را نه با واحد سنجش متناسب با آن یعنی زمان - بلکه با محصول آن بسنجیم. کارگر باید «همه بازده کار» خود را دریافت دارد*۶۵ ﴿طبق این نظریه﴾ نه فقط محصول کار بلکه خود کار باید بطور بلاواسطه در برابر یک محصول دیگر قابل مبادله باشد، یعنی یک ساعت کار در برابر محصول کار یک ساعت کار دیگر. ولی خود این نیز فوراً دچار اشکالی «جدی» میگردد. تمامی محصول توزیع میشود. مهم ترین فونکسیون مرفعی جامعه، یعنی انباشت، از جامعه سلب شده و دردست و اختیار افراد جداگانه قرار میگیرد. این افراد میتوانند با «بازده» خود هر چه بخواهند بکنند، در بهترین حالت ثروت یا فقر جامعه ثابت می ماند. بنابراین انسان ابزار تولید انباشت شده در گذشته را فقط به این دلیل در دست جامعه متمرکز ساخت تا همه ابزار تولید انباشت شده در آینده، مجدداً به دست افراد جداگانه بیفتد. اینجاست که آدمی پیشنهادهاى خود را نیز بدست فراموشی سپرده و به خزعبلات محض میرسد. کار سیال، نیروی کار فعال، میباید در برابر محصول کار مبادله شود. پس آن نیز مانند کالائی که با آن مبادله میشود، کالا است. پس ارزش این نیروی کار نه از روی محصول آن بلکه برحسب کار اجتماعی متجسم در خود آن تعیین میشود، یعنی بر اساس قانون کنونی کارمزد.

ولی بما گفته میشود که آن درست همان چیز است که نباید باشد. کار سیال، نیروی کار، باید در برابر تمامی محصولش قابل مبادله باشد، یعنی نیروی کار باید نه در برابر ارزش خود بلکه در برابر ارزش مصرف خود قابل مبادله باشد، قانون ارزش در مورد همه کالاهای دیگر صادق است ولی در مورد نیروی کار مصداق ندارد. و چنین است آن آشفته فکری پر از ضد و نقیضی که خود را در پس ارزش کار پنهان کرده است. اگر «مبادله کار با کار بر اساس اصل ارزیابی برابر»، مفهومی داشته باشد به معنی مبادله پذیری محصولات کار اجتماعی یکسان در برابر یکدیگر است، پس قانون ارزش همانا قانون اساسی تولید کالائست و بنابراین قانون اساسی عالیتترین شکل آن یعنی قانون اساسی تولید سرمایه داری نیز میباید. قانون ارزش در جامعه کنونی به همان صورتی راه خود را باز میکند که قوانین اقتصادی در جامعه ای متشکل از تولید کنندگان

خصوصی: بمثابه قانون طبیعی ای که کور عمل میکند و مستقل از اراده و عمل تولید کنندگان خصوصی، در اشیاء و مناسبات نهفته است. از آنجا که آقای دورینگ قانون مزبور را بعنوان قانون اساسی کمون اقتصادی خود می پذیرد، و خواستار اجرای آگاهانه آن میشود، قانون اساسی جامعه کنونی را به قانون اساسی جامعه تخیلی خود تبدیل میکند. او جامعه کنونی را میخواهد ولی بدون نابسامانی هایش. او در همان مسیر پرودون سیر میکند. و مانند او میخواهد نابسامانی هائی را که در نتیجه تکامل از تولید کالائی به تولید سرمایه داری بوجود آمده است، رفع کند، آنهم به این صورت که در برابر آنها به قانون اساسی تولید کالائی متوسل میشود که این نابسامانیها درست در نتیجه عملکرد خود آن پیدا شده اند. او نیز مانند پرودون میخواهد نتایج واقعی قانون ارزش را بوسیله نتایجی تخیلی مرتفع کند.

گرچه این دون کیشوت مدرن ما سوار بر راهوار نجیب اش، یعنی «اصل جهانشمول عدالت» مغرورانه میتازد و در سفر پرماجرای سلحشورانه اش برای بدست آوردن کلاه خود مامبرین، یعنی «ارزش» کار بوسیله سانچو پانزای دلیر، که همان آبراهام انس باشد، همراهی میشود، باز هم ما میترسیم و میترسیم که مبدا از این سفر چیزی جز لگن سلمانی معروف را بارمغان نیاورد. ۶۶*

۵_ دولت، خانواده، تعلیم و تربیت

ما طی دو بخش قبل، محتوی اقتصادی «سیستم اجتماعی گرانۀ جدید» آقای دورینگ را تا حدود زیادی حلاجی کردیم. حداکثر میتوان اینرا نیز خاطر نشان ساخت که ایشان را «وسعت جامع دید تاریخی» بهیچوجه مانع نمیشود که حتی صرفنظر از مصرف نسبتاً بیشتر مذکور، در فکر حفظ منافع خاص خود نیز باشد. از آنجا که تقسیم کار قدیمی در سیستم اجتماعی گرانۀ ایشان حفظ خواهد شد، کمون اقتصادی باید صرفنظر از معماران و گاریچی ها، ادیبان حرفه ای نیز داشته باشد که در اینصورت این پرسش مطرح میشود که پس تکلیف حق تألیف چه خواهد شد. این موضوع بیش از هر چیز آقای دورینگ را بخود مشغول میدارد. همه جا، مثلاً در رابطه با لوئی بلان و پرودون، خواننده با مسئله حق تألیف مواجه میگردد تا بالاخره آن نیز پس از بحثی مفصل که ۹ صفحه کامل «درسنامه» را اشغال کرده است بشکل «دستمزد» اسرارآمیزی — اینکه با مصرف بالنسبه بیشتری مقرون هست یا نیست گفته نمیشود — به سلامت به ساحل نجات «سوسیالیته» رسانده میشود. قطعاً بحثی در مورد موقعیت شپش در سیستم طبیعی جامعه بهمین اندازه مقتضی و بهر حال کمتر ملال آور میبود.

درباره نظام دولتی آینده «فلسفه» دستورالعمل های مفصل میدهد. در اینمورد با اینکه روسو

تنها سلف با اهمیت آقای دورینگ میباشد، معذالک بقدر کافی بعلم مسئله نپرداخته است، خَلَف ژرف اندیش تر او این معضل را کاملاً برطرف میکند. باینصورت که عقاید روسو را تا سرحد امکان آبکی کرده و آنرا با آتش رقیقی که آن نیز بانه مانده های فلسفی حقوق هگل پخته شده است در هم میآمیزد. «استقلال فرد» پایه دولت آینده دورینگ را تشکیل میدهد، و نباید در حکومت اکثریت سرکوب شود، بلکه باید نقطه اوج واقعی خود را در آن بیابد. و اما این چگونه مقدور میشود؟ خیلی ساده:

«اگر وجود قراردادهائی را در کلیه جهات میان همه افراد فرض کنیم، و اگر موضوع این قراردادها کمک متقابل در برابر تجاوزات ناعادلانه باشد، آنگاه توانایی صیانت حقوق افراد تقویت میشود و دیگر از تفوق صرف توده بر افراد یا اکثریت بر اقلیت حقی استنتاج نخواهد شد.» بهمین سادگی نیروی زنده جادو و جنبل فلسفه واقعیت بر سخت ترین موانع فائق میآید و اگر خواننده مدعی باشد که هنوز هم چیزی دستگیرش نشده است، در اینصورت آقای دورینگ بیدرنگ پاسخ میدهد که مبدا مسئله را ساده بگیرد زیرا

«کوچکترین اشتباه در بر داشت از نقش اراده جمعی باعث نابودی استقلال فردی خواهد شد و این استقلال تنها چیزی است(?) که باستنتاج حقوق واقعی منتهی میشود.» آقای دورینگ مخاطبین خود را به مسخره گرفته است، یعنی رفتاری که آنها واقعاً در خور آن هستند. او حتی اگر گنده گوئیهای بزرگتر از اینهم میکرد، باز هم پژوهندگان فلسفه واقعیت متوجه قضیه نمیشدند.

استقلال فرد بطور اساسی در این است که:

«فرد بطور مطلق تابع اجبار دولت میشود»، ولی این اجبار فقط تا آنجا میتواند خود را توجیه کند که «واقعاً خادم عدالت طبیعی باشد». برای این منظور «مقننه و قضائیه» وجود خواهد داشت، ولی آنها باید در اختیار جمع باقی بمانند همچنین یک اتحادیه تدافعی وجود خواهد داشت که بصورت «تشریک مساعی در ارتش یا در شعبه اجرائیه وابسته به سازمان امنیت داخلی» تبلور پیدا میکند.

پس باز هم ارتش و پلیس و ژاندارم خواهد بود. البته آقای دورینگ بکرات نشان داده است که پروسی اصیلی است ولی در اینجا همطرازی خود را با آن پروسی نمونه آشکار میکند که بگفته فون روخوف «سیاستمدار ارتجاعی و وزیر داخله پروس — م» «ژاندارمش را در قلب اش حمل میکنند» البته این ژاندارمری آینده به خطرناکی پلیس جانی امروزی نخواهد بود. هر بلائی را هم که بر سر فرد مستقل بیاورد، باز هم جای شکرش باقی میماند زیرا:

«حق و ناحقی که برحسب شرائط مختلف از جانب جامعه آزاد نسبت به او اعمال میشود،

هیچگاه بدتر از آنچیزی که ملازم با وضعیت طبیعی میباشد، نیست.»
و آنگاه آقای دورینگ پس از اینکه یکبار دیگر مسئله حق تألیف اش را بمشابه امری اجتناب ناپذیر پیش کشید. به ما اطمینان خاطر میدهد که در جهان آینده ایشان
«یقیناً وکالت آزاد و همگانی»

خواهد بود. «جامعه آزاد آنچنان که امروز به تصور درمیآید» هر دم متنوع تر میشود. معماران، گاريجی ها، ادیبان، ژاندارمها و حالا هم دیگر وکلای دعاوی. این «قلمرو اندیشه متین و انتقادی» تماماً به قلمرو آسمانی ادیان مختلف میماند که مومنین همواره در آن چیزهائی را بصورت مبدل باز مییابند، که زندگانی خاکی شان را شیرین کرده بود. و آقای دورینگ متعلق به کشوری است که در آنجا «هر کس بطریق خود رستگار میشود»^{۶۷*} بیش از این چه میخواهیم؟

ولی اینکه ما چه میخواهیم علی السویه است. مسئله بر سر این است که آقای دورینگ چه میخواهد و او اختلافش با فریدریک دوم در اینست که در دولت آینده دورینگ دیگر کسی نمیتواند بطریق خود رستگار شود. در قانون اساسی این دولت آینده چنین آمده است:

«در جامعه آزاد، دیگر هیچگونه تعبدی وجود نخواهد داشت، زیرا هر یک از اعضاء آن بر این پندار کودکانۀ بدوی غلبه کرده است که در بالا یا ماورای طبیعت ذواتی وجود دارند که بر آنها میتوان بوسیله ایشار و عبادت تأثیر گذارد. بنابراین یک سیستم سوسیالیته به مفهوم درست کلمه... باید کلیۀ وسائل چشم بندی مذهبی و مآلاً همه عوامل اساسی عبادات مذهبی را ملغی سازد.»

مذهب قدغن خواهد شد.

برروی هم تمام ادیان چیزی جز بازتاب خیالی نیروهای خارجی که بر زندگی روزانه انسانها فرمانروائی میکنند نیست. بازتابی که در آن نیروهای ناسوتی چهر نیروهای لاهوتی بخود میگیرند. در اوائل تاریخ ابتداء این نیروهای طبیعت هستند که بدینگونه منعکس میشوند و در تکامل بعدی خود نزد اقوام مختلف دچار متنوع و متلون ترین مشخصات میگردند. این پروسۀ اولیه دست کم در مورد اقوام هند و اروپائی بوسیله اسطوره شناسی تطبیقی تا منشاء آن درودهای هندی (نام قدیمیترین کتابهای مقدس هندی - م) تعقیب شده و جزئیات آن در تطور بعدی اش نزد هندیها، ایرانیها، یونانیها، رومیها، ژرمن ها و تا آنجا که مدارک موجود است نزد کلدیها و لیتوانیها و اسلاوها نیز نشان داده شده است. ولی بزودی در کنار نیروهای طبیعت نیروهای اجتماعی نیز فعال میشوند، نیروهائی که در برابر انسانها همانقدر بیگانه و در آغاز همانقدر غیرقابل توضیح میباشند و انسانها را با همان ضرورت ظاهراً طبیعی تحت اقتدار خود درمیآورند که قبلاً خود نیروهای طبیعت. باین وسیله پیکره های خیالی که در آنان بدواً تنها نیروهای اسرارآمیز طبیعت منعکس

میشوند، خصلتی اجتماعی کسب میکنند و نمایندگان قدرتهای تاریخی میشوند*۶۸. در مرحله بعدی تکامل، تمامی صفات طبیعی و اجتماعی خدایان متعدد بیک خدای قادر مطلق منتقل میگردد که خود نیز فقط بازتاب انسان مجرد است. باین ترتیب یکتاپرستی بوجود آمد که تاریخاً آخرین محصول فلسفه عامیانه یونان متأخر بود و تجسم خود را در یهوه خدای ملی و یکتای یهود یافت. مذهب میتواند در این شکل ساده و انعطاف پذیر بمثابة شکل بلاواسطه و احساسی رفتار انسانها نسبت به نیروهای بیگانه طبیعی و اجتماعی حاکم بر آنها، به حیات خود ادامه دهد و آنهم تا زمانی که انسانها تحت سلطه این نیروهای طبیعی و اجتماعی قرار دارند ولی ما بکرات دیدیم که در جامعه بورژوازی کنونی، انسانها تحت سلطه مناسبات اقتصادی که خود بوجود آورده اند، تحت ابزار تولیدی که خود تولید کرده اند قرار دارند، آنچنان که گوئی تحت سلطه یک نیروی بیگانه اند. بنابراین پایه واقعی عمل بازتاب مذهبی کماکان پابرجا میماند و همراه با آن نیز خود بازتاب مذهبی. و هرآینه اگر اقتصاد بورژوازی دریچه ای نیز بر روابط علی این سلطه بیگانه بگشاید، باز این از نظر وجود خود مسئله، چیزی را تغییر نمی دهد. اقتصاد بورژوازی نه میتواند از بروز بحرانهای بطورکلی جلوگیری کند و نه از سرمایه داران جداگانه در برابر ضرر، بدهکاری و ورشکستگی و نه اینکه از کارگران در برابر بیکاری و فلاکت حفاظت نماید. و این هنوز حقیقتی است که انسان تعقل میکند و خدا (یعنی سلطه بیگانه شیوه تولید سرمایه داری) تحکیم مینماید. شناخت محض اگر وسیعتر و عمیقتر از اقتصاد بورژوازی هم بشود، باز هم برای در کشیدن نیروهای اجتماعی تحت سلطه اجتماع کافی نیست. برای این منظور قبل از هر چیز یک عمل اجتماعی لازم است و هرگاه این عمل بمورد اجرا در آمد، هرگاه جامعه بوسیله تملک بر ابزار تولید و استفاده از آنها بر پایه یک برنامه کامل، خود و کلیه اعضایش را از رقبتی که هم اکنون در آن مقیداند، از رقبتی که بوسیله ابزار تولیدی که توسط خود آنان تولید شده ولی در برابرشان بعنوان نیروی مقتدر بیگانه ای صف آرائی میکند، نجات داد، هرگاه انسان دیگر نه فقط تعقل، بلکه تحکم نیز کرد، تازه آنوقت است که آخرین نیروی بیگانه ای نیز که اکنون در مذهب منعکس میشود، ناپدید خواهد شد و با آن خود بازتاب مذهبی نیز از بین میرود و آنهم باین دلیل ساده که دیگر چیزی برای بازتاب شدن وجود ندارد.

ولی آقای دورینگ نمیتواند آنقدر صبر کند تا مذهب به مرگ طبیعی اش بمیرد. او رادیکال تر عمل میکند. او از بیسمارک هم بیسمارک تر شده است. او قوانین مَه۶۹* شدیدتری را صادر میکند و آنهم نه فقط علیه کاتولیسیسم بلکه علیه همه مذاهب بطورکلی، او ژاندارمهای آینده اش را بجان مذهب میاندازد و از آن شهید درست کرده و عمرش را تمديد میکند. بهر جا که مینگریم با سوسیالیسم خاص پروسی روبرو میشویم.

پس از اینکه آقای دورینگ مذهب را با موفقیت کامل نابود کرد، «اکنون انسان متکی بر خود و طبیعت، و آگاه بر نیروهای جمعی خویش، میتواند شجاعانه قدم در همه آن راههایی بگذارد که سیر حوادث و ضمیر باطنش بر او می‌گشاید.»
حال یکبار هم برای انبساط خاطر ببینیم که انسان متکی بر خود تحت رهبری آقای دورینگ بکدامین «مسیر» شجاعانه قدم مینهد.

اولین حادثه ای که انسان از طریق آن بر خود متکی میشود متولد شدن است پس از آن وی «در دوران صغرطبیعی به «مربی طبیعی کودک» یعنی مادر واگذار میشود. این دوره میتواند همچنانکه در حقوق رومی آمده است تا سن بلوغ یعنی تقریباً تا سن چهارده سالگی ادامه یابد. تنها در مواردی که پسران شرط ادب را در برابر مادران خود بجای نیاورند، مساعدت پدر و مشخصاً مقررات تربیت عمومی این نقیصه را برطرف خواهد کرد. با فرارسیدن سن بلوغ، کودک «تحت قیومیت طبیعی پدر» قرار میگیرد، البته در صورتیکه «ابویت محرز و بلامنازع» باشد. در غیر اینصورت کمون یکنفر قیّم تعیین میکند.

همانطوری که آقای دورینگ قبلاً میپنداشت که تولید اجتماعی را میتوان بدون دگرگون کردن خود تولید جانشین شیوه تولید سرمایه داری ساخت، در اینجا نیز تصور میکند که میتوان خانواده بورژوائی مدرن را از تمامی پایه اقتصادی آن جدا کرد بدون اینکه از این طریق تمامی شکل آن تغییر کند. شکل مذکور برای او آنچنان تغییر ناپذیر است که وی حتی «حقوق روم باستان» را اگر چه بشکلی تقریباً «جلا یافته تر» تا ابد برای خانواده تعیین کننده میداند و خانواده را تنها بشکل یک واحد ارث گذار یعنی مملک میتواند تصور کند. در این مورد اتویستها بمراتب از آقای دورینگ پیشرفته تر هستند. آنها معتقد بودن که با برقراری روابط آزاد اجتماعی میان افراد و تبدیل کارخانگی خصوصی بیک صفت عمومی، تربیت اطفال نیز اجتماعی شده و در نتیجه یک رابطه متقابل واقعاً آزاد میان اعضاء خانواده بوجود خواهد آمد. مضافاً اینکه مارکس قبلاً (سرمایه صفحه ۵۱۵) مدلل ساخته است چگونه «صنایع بزرگ با نقش تعیین کننده ای که برای زنان و افراد جوان و کودکان در خارج از چهاردیواری خانه، در پروسه های اجتماعی تولید قائل میشود، پایه اقتصادی جدیدی را برای شکل عالیتتری از خانواده و روابط بین زن و مرد بوجود میآورد.» آقای دورینگ میگوید

«هر اصلاح گر اجتماعی خیالپردازی، طبیعتاً آن موازین تربیتی را ارائه میدهد که متناسب با زندگی اجتماعی مورد نظرش میباشد.»

اگر این جمله را ملاک قضاوت قرار دهیم آقای دورینگ در میان اصلاح گران اجتماعی خیالپرداز «هیولائی حقیقی» جلوه میکند. مدرسه آینده، او را دست کم باندازه مسئله حق تألیف

اش بخود مشغول میدارد. و این حقاً که موید خیلی حرفه‌است. او نه تنها برای «آینده ای نزدیک» بلکه برای دوران گذار نیز برنامه های آموزشی مدارس و دانشگاهها را حاضر و آماده کرده است. ولی ما در اینجا فقط به این بسنده میکنیم که ببینیم چه چیزی باید در آخرین مرحله نظام اجتماعی گر به دختران و پسران جوان تعلیم داده شود.

مدارس ابتدائی عمومی همه آن چیزهایی را عرضه میدارند،

«که میتوانند فی حد ذاته و علی الاصول برای انسانها دارای جذابیت باشند» یعنی بطور مشخص «مبادی و نتایج اساسی همه علوم را که با شناخت جهان و حیات مربوط میباشند. بنابراین مدارس مذکور قبل از هر چیز به تعلیم ریاضیات میپردازند و آنهم باینطریق که پهنه کلیه مفاهیم و روشهای اصولی را از شمارش ساده و جمع تا محاسبات انتگرال کاملاً در مینوردند.» ولی این بدین معنی نیست که باید در این مدارس واقعاً محاسبات مشتق و انتگرال تدریس شود، بلکه کاملاً برعکس. در آنجا باید بیشتر عناصر کاملاً جدیدی از ریاضیات عمومی تدریس گردد که هم ریاضیات ابتدائی معمولی و هم ریاضیات عالی را در بطن خود دارد. اگر چه آقای دورینگ مدعی است که از قبل

«بصورت طرح وار خطوط اساسی محتوی کتابهای» این مدرسه آینده «را در مد نظر» دارد، معهذا هنوز متأسفانه موفق نشده است که این «عناصر ریاضیات عمومی»

را کشف کند و آنچه را که وی از انجام آن برنمیآید

«باید بطور واقعی تازه از نیروهای آزاد و شکوفان جامعه جدید انتظار داشت.»

اگر چه خوشه های ریاضیات آینده فعلاً بسیار ترش هستند ولی در عوض علم نجوم، مکانیک و فیزیک آینده معضلات کمتری فراهم میآورند و

«هسته هرگونه آموزشی را تشکیل میدهند. گیاه شناسی و جانور شناسی با شیوه و روش کماکان تشریحی خود علیرغم همه تئوریهها، بیشتر برای سرگرمی» مورد استفاده قرار خواهد گرفت. چنین است آنچه سیاه روی سفید در صفحه ۴۱۷ «فلسفه» آمده است. آقای دورینگ تا امروز هنوز چیز دیگری جز گیاه شناسی و جانور شناسی عمدتاً تشریحی نمیشناسد. آقای دورینگ تا بحال نامی از مورفولوژی که آناتومی، جنین شناسی و زیست شناسی تطبیقی جهان ارگانیسم را نیز در بر میگیرد، نشنیده است و در حالیکه بدون اینکه ایشان خبردار شوند، در عرصه بیولوژی تقریباً چندین دوجین علم کاملاً جدید بوجود آمده است، فکر بچه گانه او هنوز هم «عناصر فرهنگی کاملاً مدرن شیوه تفکر علمی» را از کتاب «تاریخ طبیعت برای کودکان» اثر راف، میگیرد. و این ساخت جهان ارگانیسم را به «آینده قابل پیش بینی نیز» تحمیل میکند. وی طبق

معمول در اینجا نیز شیمی را کاملاً بدست فراموشی سپرده است.

آقای دورینگ در نظر دارد جنبه استتیک درس را کاملاً از نو پایه ریزی کند. اشعار قدیمی دیگر بکار نمیآید. بخود پیداست که در جائیکه مذاهب قدغن هستند شعر نیز باوجود «سمبل های اسطوره ای و مذهبی» که نزد شعرای قدیم معمول بوده است، دیگر جایی در مدارس ندارد. همچنین «عرفان شاعرانه» نیز که مثلاً گوته عمیقاً بآن پرداخته است، مطرود میباشد. پس آقای دورینگ باید عزم خود را جزم کرده و شخصاً آن شاهکارهای شعری را به ما ارائه دهد که با «توقعات متعالی یک فانتزی متناسب با تعقل مطابقه داشته باشد» و مبین آن آرمانی باشد که بمفهوم کمال جهان است. باشد که در این مهم درنگ نکند. کمون اقتصادی آنگاه میتواند تأثیری جهانگشایانه داشته باشد که مانند اسکندریون با گامهای سریعی که از روی تعقل برداشته میشوند، حرکت کند.

نوجوانان را نباید با زبان شناسی چندان ناراحت کرد.

«زبانهای مرده جملگی کنار گذاشته میشوند... و زبانهای خارجی زنده نقشی فرعی خواهند داشت» تنها آنجا که مراوده میان اقوام مختلف به تماس میان خود توده های مردم میکشد، هر کس باید به شیوه ای آسان و برحسب نیازش آنها را فرا گیرد. «تدریس واقعاً آموزنده زبان» مشروط بیک نوع دستور زبان عمومی و بطور مشخص فراگیری «محتوی و شکل زبان خودی است.»

برای آقای دورینگ تنگ نظری ملی انسانهای امروزی هنوز خیلی جهان وطنی است. او حتی میخواهد هر دو اهرمی را نابود کند که در جهان امروز لااقل امکان فرا رفتن از موضع تنگ نظرانه ملی را بدست میدهند؛ آشنائی به زبانهای باستانی که دست کم بر افرادی که تحصیلات کلاسیک دارند از هر قوم و هر کشور افق دید گسترده ای را میگشاید. و آشنائی به زبانهای جدید که تنها به توسط آنها مردمان ملل مختلف قادر به ایجاد تفاهم میان خود بوده و میتوانند باموری که در ماوراء مرزهای آنها جریان دارد وقوف پیدا کنند. در مقابل، دستور زبان ملی را باید با جدیت تمام از حفظ کرد. ولی مسئله اینجاست که «محتوا و شکل» زبان خودی فقط هنگامی قابل فهم است که پیدائی و تکامل تدریجی آن تعقیب شود و این میسر نیست مگر اینکه در ابتداء اشکال منسوخ خود آن و سپس زبانهای مرده و زنده خویشاوند با آن ملحوظ شوند. و باین ترتیب دوباره به همان منطقه اکیداً ممنوع میرسیم — هرآینه آقای دورینگ تمامی دستور زبان تاریخی مدرن را از برنامه درسی اش حذف کند، برای او از تعلیم زبان جز گرامر فنی از مد افتاده زبانشناسی کلاسیک، با تمامی بی بند و باری اش که ناشی از نداشتن پایه تاریخی است، دیگر هیچ چیز باقی نمیماند. نفرت علیه زبانشناسی باستانی او را بآنجا میکشاند که بدترین

فرآورده های زبانشناسی قدیم را در «مرکز تعلیم زبان واقعاً آموزنده» قرار دهد. بوضوح میتوان دید که ما در اینجا با فرد زبانشناسی سروکار داریم که از پیشرفتهای عظیم و موفقیت آمیز زبانشناسی تاریخی در شصت سال اخیر کوچکترین حرفی نشنیده است و ازاینرو «عناصر آموزشی بسیار مدرن» تعلیم زبان را نه در نزد بوپ، گریم، و دیتس بلکه در نزد هایزوبکر رحمت الله و علیه میجوید.

ولی همه اینها باز برای اینکه شهروندان جوان آینده «بر خود متکی بشوند» هنوز خیلی کم است. برای این منظور باز شالوده ریزی عمیقتری لازم میآید و آنهم از طریق «فرا گرفتن آخرین مبادی فلسفی» اما «چنین تعمقی» از زمانی که آقای دورینگ زمینه را فراهم آورده است دیگر کار چندان صعبی نیست. در واقع «اگر کسی اندک دانش دقیقه ای را که شِمتیک عمومی هستی میتواند بدان ببالد از پیرایه های قلابی و اسکولاستیکی پاک کند و چنین تصمیم بگیرد که همواره و در همه جا تنها واقعیت تصدیق شده» بوسیله آقای دورینگ را معتبر بشناسد در اینصورت جوانان آینده نیز به فلسفه مقدماتی، کاملاً دسترسی خواهند داشت.» باید بخاطر آورد که ما چگونه با استفاده از متدهای نهایتاً ساده ای به مقولات نامتناهی و نقد بر این مقولات، بردی بیسابقه بخشیده ایم. در اینصورت «چرا نباید عناصری از برداشت عمومی ما درباره زمان و مکان که در نتیجه تعمیق و تدقیق حاضر تا این اندازه ساده ترسیم شده است، سرانجام به جزئی از دانش مقدماتی تبدیل گردد... اندیشه های رادیکال» آقای دورینگ نمیتواند در طرح آموزشی عمومی جامعه نوین نقشی جانبی داشته باشند. کاملاً برعکس، رسالت وضعیت با خود یکسان ماده و شمارش بینهایت باین خاطر است تا انسان را «نه فقط بر روی پاهای خود بگذارد، بلکه کاری کند که انسان راساً باین برسد که این اوست که باصطلاح مطلق را در زیر پاهای خود دارد.»

چنانکه ملاحظه میشود دبستان آینده چیزی جز یک دبیرستان پروسی «زرق و برقدار» نیست که در آن بجای یونانی و لاتین کمی بیشتر ریاضیات نظری و عملی و مشخصاً اجزائی از «فلسفه واقعیت» تدریس میشود و در آن تدریس زبان آلمانی مجدداً بسطح بکر علیه الرحمه، یعنی بسطح کلاس چهارم دبستان نزول پیدا میکند. راستی اکنون که ما مبتدی بودن معلومات آقای دورینگ را در کلیه زمینه هائی که ایشان بدان پرداخته اند مدلل ساخته ایم دیگر «چرا» نباید آنها و یا به عبارت دیگر آنچه که اصولاً پس از یک «پاکسازی مقدماتی و اساسی» از آنها باقی میماند، «سرانجام من حیث المجموع به جزئی از دانش مقدماتی تبدیل گردد». بخصوص که در واقعیت نیز معلومات مزبور هیچگاه این مرحله ابتدائی را ترک نگفته اند. البته آقای دورینگ نیز چیزهائی درباره پیوند کار و تعلیم و تربیت در جامعه سوسیالیستی به گوشش خورده است، پیوندی که باید

یک آموزش جامع الاطراف فنی را میسر کرده و همچنین زمینه ای برای تعلیم و تربیت علمی بوجود آورد. ولی ایشان از این نکته نیز به سبکی که اُفتد و دانی بنفع طرح «سوسیالیت» خود بهره برداری میکند. ولی همانطوریکه مشاهده کردیم از آنجا که تقسیم کار قدیمی در اساس خود در تولید آینده دورینگی دست نخورده خواهد ماند، بنابراین کارآموزی فنی در مدرسه، فاقد هرگونه مصرف علمی و یا اصولاً هرگونه اهمیتی برای تولید بوده و تنها هدفی مُدرسی خواهد داشت. کارآموزی مزبور باید جایگزین ورزش که مورد بی اعتنائی انقلابی رادیکال ما قرار دارد بشود. و هم ازاینروست که ایشان جز چند شعار توخالی چیزی برای عرضه کردن ندارد، مثلاً:

«پیر و جوان بمعنای واقعی کلمه کار خواهند کرد.»

ولی سخاوت حقیقی این یاوه سرائیهای بی پایه و محتوی، زمانی معلوم میشود که کسی آنها را با گفته هائی از «سرمایه» صفحه ۵۰۸ تا ۵۱۵ مقایسه کند، آنجا که مارکس این مطلب را می پروراند که «از سیستم کارخانه آنطور که جزئیات امر را میتوان نزد روبرت اوئن دنبال کرد، جوانه های آینده تعلیم و تربیت فرا روئیده است، یعنی آن تعلیم و تربیتی که برای همه کودکان از سنی معین کار مولد را با درس و ورزش بهم پیوند میدهد و آنهم نه تنها بعنوان روشی برای افزایش میزان تولید اجتماعی، بلکه بعنوان تنها روش برای تولید انسانهایی با تکاملی همه جانبه.»

(جلد ۲۳ - صفحه ۵۰۷ - ۵۱۴)

ما در اینجا به دانشگاه آینده که در آن «فلسفه واقعیت» هسته دانش را تشکیل داده و در آن در کنار دانشکده طب، دانشکده حقوق نیز با شکوفائی کامل به کار خود ادامه میدهد، نمیپردازیم. به دانشکده های تخصصی - که همه اطلاعات ما از آنها اینست که فقط «به چند موضوع مشخص» میپردازند - نیز کاری نداریم. فرض میکنیم که شهروند جوان آینده پس از اختتام کلیه دوره های درسی بالاخره به جایی رسیده که بتواند «بخود متکی» شود و بدنبال همسری برای خود بگردد. آقای دورینگ چه راهی در برابر او میگذارد؟

«نظر به اهمیت افزایش نوع برای حفظ، حذف و همچنین حتی برای تکامل خلاق صفات بشری باید آخرین ریشه های بشری و غیربشری را بطور عمده در اختلاط جنسی و انتخاب و علاوه بر آن در کوشش برای حصول یا عدم حصول نتیجه معینی از تولید مثل جستجو کرد. به محاکمه نشستن بر همه وحشیگریها و جهالتی که در این پهنه فرمانروائی میکند، باید عملاً به یک عصر بعدی واگذار گردد. معهذا علیرغم وجود پیشداوریهای مختلف دست کم یک چیز را میتوان هم اکنون تشخیص داد و آن اینکه در مورد نوزادان بیش از مسئله کمیت و تعداد آنها این مسئله مطرح است که آیا طبیعت یا مراقبت انسانی در مورد کیفیت آن موفق شده یا شکست خورده است. البته موجودات عجیب الخلقه در تمام اعصار و تحت شرائط حقوقی مختلف همیشه نابود

شده اند. ولی فاصله میان انسانی عادی و انسان ناقص الخلقه ای که در او هیچگونه شباهتی با بشر وجود ندارد، دارای سلسله مراتب متعددی است. بطور آشکار این امر کاملاً مثبتی است اگر از تولد انسانی که میتواند ناقص الخلقه بشود جلوگیری گردد.»

همچنین در جای دیگری چنین آمده است:

«برای تفکر فلسفی بهیچوجه مشکل نخواهد بود که حقی را که جهان تولد نیافته بر بهترین ترکیب ممکن دارد درک کند... آبستنی و یا در صورت لزوم تولد نیز فرصت هائی را بدست میدهند تا در این رابطه اقدامات پیشگیری کننده یا استثنائاً برگزیننده انجام گیرد.»
و در جای دیگر:

«هنر یونانی که انسان را در سنگ مرمر به کمال مطلوب میرسانید نمیتواند اهمیت تاریخی خود را حفظ کند، هرآینه به انجام وظیفه ای که جنبه هنری آن کمتر ولی اهمیت آن برای سرنوشت میلیونها انسان بمراتب خطرتر است اقدام شود و آن کامل کردن ساختمان انسان با گوشت و خون است. چنین هنری دیگر با سنگ سروکار ندارد و زیباشناسی آن به مشاهده اشکال بیجان مربوط نمیشود.» و غیره.

شهروند آینده جوان ما از فرق آسمان ناگهان بزمین میافتد. او حتی بدون راهنمایی آقای دورینگ نیز میدانست که ازدواج نه ربطی به مجسمه سازی دارد و نه به مشاهده اشکال بیجان، ولی ایشان به او قول داده بودند که بمنظور یافتن قلب همدرد زنی، با تمامی بدن مربوطه، وی میتواند هر راهی را که سیر حوادث و طبیعت خودش، پیش پایش بگذارند، در نوردد. ولی «اخلاق عمیق و سختگیر» بر او نهیب میزند که بهیچوجه چنین نیست. زیرا نخست مسئله بر سر این است که او «وحشیگری و جهالتی را که در پهنه اختلاط جنسی و انتخاب فرمانروائی میکند»، به یکسو نهاده و حق جهان نوزاد را بر بهترین ترکیب ممکن در نظر بگیرد. وظیفه او در این لحظه پرشکوه اینست که ساختمان انسان با گوشت و خون را تکامل ببخشد و باصطلاح به فیدیاسی*۷۰ در گوشت و خون تبدیل گردد. ولی اینرا چگونه باید شروع کرد؟ اظهارات اسرارآمیز آقای دورینگ در بالا، کوچکترین رهنمودی در اختیار او نمیگذارد. اگر چه خود ایشان تأکید میکنند که این کار «هنر» است. آیا آقای دورینگ کتاب راهنمای این هنر را بسبک کتابهاییکه امروزه با جلدهای سربسته، کتابفروشیهای آلمان را پر کرده اند هنوز در «ذهن خود طرحریزی» ننموده اند. در واقع ما اینجا نه در «سوسیالیته»، بلکه بیشتر در اپرای «فلوت سحرآمیز» هستیم با این تفاوت که ساراسترو، کشیش خوشگذران فرماسیونر، در برابر معلم اخلاق عمیق و سختگیر ما، دیگر مشکل میتواند بعنوان یک نفر «کشیش درجه دوم» محسوب شود. آزمایشاتی که ساراسترو با عاشق و معشوقهائی که پیرو او بودند انجام میداد، در برابر امتحانات هولناکی که آقای دورینگ از این

دو فرد آزاده قبل از اینکه آنها قدم به ساحت «مقدس و آزاده» زناشوئی بگذارند، میکند، واقعاً بچه گانه بنظر میآیند. ولی اینهم میتواند اتفاق بیافتد که تا مینوی آینده «متکی بر خویش» باصطلاح مطلق را در زیر پاها داشته باشد اما یکی از این پاها به اندازه چند سانتیمتر نسبت بحالت عادی انحراف داشته باشد، بطوریکه بدخواهان او را پاچنبیری بخوانند. امکان دیگر اینست که پامینای آینده دلبد او نیز در نتیجه یک انحنای خفیف شانه راست، بر روی مطلق مورد بحث، نتواند چندان خبردار بایستد، بطوریکه حسودان وی را قوزی بخوانند. آنوقت در اینصورت چه خواهد شد؟ آیا ساراستروی عمیق و سختگیر بر آنها قدغن خواهد کرد که هنر تکمیل کردن انسان با گوشت و خون را بعمل درآورند. آیا او «اقدامات پیشگیرانه»ی خود را در مورد «آبستنی» و یا اقدامات برگزیننده خود را پس از «تولد» نوزاد بمورد اجرا در خواهد آورد. اینگونه مسائل تقریباً همیشه سیر دیگری را طی میکنند، زوج عاشق، ساراسترو – دورینگ را بحال خود رها میکند و روانه محضر ازدواج میشود. آقای دورینگ فریاد ایست برمیآورد و میگوید، منظور من این نبود. بگذارید با شما حرف بزنم:

در «انگیزه های متعالی و اصیل و انسانی روابط شفا بخش جنسی، دو جانبه بودن تحریک جنسی که تشدید آن بصورت عشق شهوانی تظاهر میکند، بهترین ضامن خوشآیند بودن این رابطه میباشد.... این یک تأثیر جانبی است که از یک رابطه ذاتاً هارمونیک، محصولی با ترکیبی هارمونیک حاصل میگردد. از اینجا چنین نتیجه میشود که هرگونه اعمال زور، تأثیری بس زیان مند خواهد داشت.»

و باین ترتیب همه چیز به زیباترین وجهی در زیباترین نظام اجتماعی گرانه حل میگردد. پاچنبیری و قوزی یکدیگر را عاشقانه دوست دارند و ازینرو «رابطه دوجانبه شان» بهترین تضمین را برای «تأثیر جانبی» بدست میدهد. آنها مانند قهرمانان یک رمان، عاشق یکدیگر میشوند و بهم میرسند و تمامی اخلاقیات سختگیرانه و عمیق مانند همیشه بصورت پرت و پلاگوئیهای هارمونیک، روال عادی خود را طی میکنند.

تصورات اصیل آقای دورینگ از جنس زن بصورت کلی از ادعانامه زیرین ایشان علیه جامعه کنونی مستفاد میشود:

«فحشاء در جامعه سرکوب کننده ای که بر فروش انسان به انسان بنا شده، بمثابة تکلمه بدیهی زناشوئی اجباری، در استفاده مردان قرار دارد. یکی از قابل فهم ترین و در عین حال با مفهومیترین واقعیات این است که چیزی مشابه با آن نمیتواند برای زنان وجود داشته باشد.»

من بهیچ قیمتی حاضر نیستم قدردانی که زنان قطعاً بخاطر این اظهار ادب، از آقای دورینگ بعمل خواهند آورد، نصیب من بشود. ولی آیا واقعاً آقای دورینگ از نحوه درآمد حاصله از خود

فروشی (Schürzenstipendien) که دیگر چندان غیرعادی هم نیست، هیچ چیز نشنیده است؟ و آقای دورینگ خودشان Referendar (کارورز در عدلیه - م) بوده اند و در برلین زندگی میکنند، جائیکه در زمان من یعنی در سی و شش سال قبل، صرفنظر از Lieutenants (ستوان - م) اغلب رفرانداریوس (Referendarius) با شورتسن شتینپناریوس (Schürzenstipendarius) قافیه بسته میشد.

اکنون میخواهیم با اجازه خواننده از موضوع خود که قطعاً بقدر کافی اغلب خشک و کسل کننده بوده است، با خوبی و خوشی وداع کنیم. تا آنجا که میبایستی به مسائل مطرح شده مختلف میپرداختیم، حکم ما بسته به واقعیات عینی بلامنازع بود، و حکم ما با توجه به این واقعیات بقدر کافی صریح و حتی شدید نیز بود. حال که فلسفه، اقتصاد و سوسیالیته را پشت سر گذارده ایم و تصویر کلی نویسنده را که باید درباره اجزاء نظریاتش به قضاوت می نشستیم در برابر خود داریم، حال میتوانیم ملاحظات انسانی را به پیش کشیم، حال دیگر مجازیم که پاره ای از اشتباهات و خودبینی های در غیر اینصورت غیرقابل فهم را ناشی از دلائل شخصی بدانیم و حکم کلی خود را درباره آقای دورینگ در این کلمات خلاصه کنیم:

محجوری به دلیل خود بزرگ بینی.

* زیرنویس ها

۵۱* ورود متحدین در ۳۱ مارس ۱۸۱۴ ارتش متفقین مخالف ناپلئون (روسیه، اتریش، انگلستان، پروس و دیگر کشورها) وارد پاریس شد. امپراطوری مضمحل شد، ناپلئون مجبور به استعفاء گشت و ناچار به تبعید به جزیره البا شد. جنگ صد روزه زمان حکومت ناپلئون اول، در ۲۰ مارس ۱۸۱۵ که ناپلئون از جزیره البا به پاریس وارد شد و ۲۸ ژوئن ۱۸۱۵ که پس از شکست واترلو دیگر مجبور به استعفای قطعی شد.

۵۲* در اینجا لازم نیست بر سر این مسئله بحث شود که حتی اگر شکل تصاحب مثل سابق باقی بماند خصلت تصاحب به نحوی که در بالا توضیح داده شد، کمتر از خود تولید دستخوش انقلاب نمیشود. اینکه آیا من کالائی را که خودم تولید کرده ام و یا کالائی را که دیگری تولید کرده است تصاحب کنم، طبیعتاً دو شکل کاملاً مختلف از تصاحب است. بعلاوه کار مزدوری که نطفه کل شیوه تولید سرمایه داری در آن نهفته است، خیلی قدیمی است، کار مزدوری بطور پراکنده و مجزی قرنهای متمادی در کنار برده داری موجود بود. اما زمانی نطفه مزبور توانست به شیوه تولید سرمایه داری تکامل یابد که پیش شرط های تاریخی آن فراهم شده بودند.

۵۳* میگویم مجبور است، زیرا تنها در حالتی که وسائل تولید و یا وسائل ارتباطی واقعاً از محدوده مدیریت شرکت های سهامی پا فراتر گذارده اند، یعنی وقتی دولتی کردن از نظر اقتصادی اجتناب ناپذیر شده است، فقط در چنین حالتی، حتی اگر دولت کنونی نیز مجری آن باشد، دولتی کردن بمعنای یک پیشرفت اقتصادی و رسیدن بیک پیش مرحله جدید، در جهت قبضه کردن تمام نیروهای مولده توسط خود جامعه، محسوب میشود. اما بتازگی، از زمانی که بیسمارک به دولتی کردن بنگاه های صنعتی روی آورده، یک نوع سوسیالیسم کاذبی ظهور کرده که حتی اینجا و آنجا شکل چاپلوسانه ای بخود گرفته است، سوسیالیسم کاذبی که هر نوع دولتی کردن و حتی نوع بیسمارکیش را بدون چون و چرا سوسیالیستی میخواند. البته اگر دولتی کردن دخانیات، سوسیالیستی باشد، در اینصورت ناپلئون و مترنیک از بانیان سوسیالیسم محسوب میشوند. اگر دولت بلژیک بدلائل پیش پا افتاده سیاسی و اقتصادی، خودش راه آهن اصلی اش را ساخته است، اگر بیسمارک بدون هرگونه ضرورت اقتصادی خطوط راه آهن پروس را دولتی کرده است، آنها تنها به این منظور که در هنگام جنگ آن را بهتر بتواند کنترل و مورد استفاده قرار دهد و همچنین کارمندان راه آهن را بصورت بره های سربراه تربیت نماید و عمدتاً یک منبع عایدی جدیدی را که از مجلس مستقل باشد، بوجود آورد، اینها بهیچ وجه گامهای مستقیم یا غیر مستقیم، آگاهانه یا ناآگاهانه سوسیالیستی محسوب نمیشوند. زیرا در غیر اینصورت تجارت دریائی سلطنتی، صنایع مانوفاکتور، چینی سازی سلطنتی و حتی خیاط خانه گروهان های نظامی جزء مؤسسات سوسیالیستی بشمار میرفتند.

۵۴* «دولت آزاد خلقی» یکی از نکات برنامه سوسیال دمکراسی و همچنین شعار عمومی آن در سالهای ۷۰ بود. (لنین).

۵۵* ارقامی چند میتوانند تصویری تقریبی از نیروی انبساط عظیم وسائل تولید مدرن، حتی تحت فشار سرمایه داری، بدست دهند. طبق آخرین محاسبات گیفن، مجموعه ثروت بریتانیای کبیر و ایرلند را میتوان حدوداً با ارقام زیر نشان داد.

میلیارد مارک ۴۴ = میلیون پوند انگلیسی ۲۲۰۰ - ۱۸۱۴

میلیارد مارک ۱۲۲ = میلیون پوند انگلیسی ۶۱۰۰ - ۱۸۶۵

میلیارد مارک ۱۷۵ = میلیون پوند انگلیسی ۸۵۰۰ - ۱۸۷۵

در رابطه با ضایع شدن وسائل تولید و محصولات در بحرانهای، در محاسبه کنگره دوم صاحبان صنایع آلمان، برلن ۲۱ فوریه ۱۸۷۸، تنها مجموعه ضرری که صنایع فولاد در آخرین بحران متحمل شده است، ۴۵۵ میلیون مارک برآورد گردید.

۵۶* توضیح بحران از طریق عدم مصرف، از سیسموندی است که برای وی معنای معینی نیز

دارد. این توضیح را روبرتوس از سیسموندی اخذ کرده و آقای دورینگ هم آنرا با سطحی گری ویژه اش از او رونویسی نموده است.

۵۷* صفحه ۳۸۱ آثار مارکس انگلس – آلمانی

۵۸* همانجا صفحه ۴۴۵

۵۹* مارکس

۶۰* مارکس – کاپیتال، ترجمه فارسی صفحه ۴۴۶ و ۴۴۷

۶۱* احتمالاً اشاره به سخنرانی بیسمارک در مجلس این کشور است که گفته بود: نسبت به شهرهای بزرگ که مراکز جنبش انقلابی بودند، بدبین است و خلق واقعی پروس در آنجا زندگی نمیکنند.

۶۲* کلمات «پرواز اندیشه سرکش» از شعر گئورگ هروگ گرفته شده است که میگوید:

فضائی بدهید ای آقایان به پرواز یک اندیشه سرکش

۶۳* سیستم تراک، در انگلستان و آلمان به سیستم کار کارخانه دارانی اطلاق میشد که خودشان فروشگاه داشتند و کارگران را مجبور میکردند که از آنجا خرید کنند.

۶۴* ویلهلم وایتلینگ – (۱۸۷۱ – ۱۸۵۸). یکی از رهبران جنبش کارگری آلمان. طرفدار کمونیسم تخیلی. وایتلینگ در سال ۱۸۴۹ پس از درگیری هائی با مارکس به آمریکا مهاجرت کرده و در آنجا برای همیشه به جنبش کارگری پشت کرد.

۶۵* مارکس در «نقد به برنامه گوتا» مفصلاً شعار «بازده تمام و کمال کار» را به انتقاد کشیده است.

۶۶* دون کیشوت – اثر معروف سر دانتس نویسنده شهیر اسپانیائی میباشد. دون کیشوت سوار بر یابوی خود روزی نانتی قدم به سفر پرماجرایی میگذازد و در این سفر سانچو یانزا مهمتر خود را نیز به همراه میبرد. ولی سفر او سیری در جهان گذشته است. جهانی که دیگر وجود ندارد، جهان اوهام و تخیلات، و هم از اینروست که واقعیات را از پشت پرده ای از اوهام و خیالبافی های بیمارگونه می بیند.

۶۷* دو نفر از وزراء و صاحب منصبان پروس در سال ۱۷۴۰ طی گزارشی از مدارس کاتولیک این سؤال را مطرح کرده بودند که آیا چنین مدرسی ضرورتی دارند یا نه. فریدریک دوم یادداشتی بر این گزارش نوشت که با این جمله ختم میشد «... در اینجا هر کس باید بطریق خود رستگار شود.»

۶۸* این خصلت دوگانه خدایگانهای مختلف یکی از علل اغتشاشی است که بعداً در میتولوژیها بروز کرد. اسطوره شناسی تطبیقی علت مزبور را نادیده گرفته است. زیرا بنحوی یکجانبه اسطوره ها

را صرفاً انعکاس نیروهای طبیعی میدانند. مثلاً نزد برخی از قبائل ژرمن خداوند جنگ بزبان نوردیک قدیم Tyr خوانده میشده است، بزبان آلمان باستان Zio که بنابراین با ZEUS یونانی مطابقه دارد. نزد قبایل دیگری از ژرمن ها Er و Ares Eor یونانی و Mars لاتینی در تطابق است _ انگلس _

۶۹* قوانین مه _ این قوانین در سال ۱۸۷۳ جهت کنترل کلیسای کاتولیک بوسیله بیسمارک در رایشتاک بتصویب رسانده شد. بیسمارک باین جهت خود را مجبور به سرکوب کلیسای کاتولیک میدید زیرا آنها از تجزیه طلبان جنوب و جنوب غربی حمایت میکردند. ولی بالاخره ضرورت بسیج کلیه نیروهای ارتجاعی و ضدانقلابی علیه جنبش کارگری او را مجبور به الغای قوانین مزبور نمود.

۷۰* فیدياس مجسمه ساز یونانی دوران کلاسیک